

بولتن شماره ۱۲

فهرست

- ۱- درباره مقوله واقع گرایی (جمشید) ۱
۲- خوشسازي در بورکراتيسم (مراد) ۱۱
۳- آیا آرمان مادست يا فتنی است؟ (امید) ۳۳
۴- بار دیگر "جنبش نوین کمونیستی ایران" (جهانگیر) ۴۶
۵- مبارزه ایدئولوژیک ما (۴) نقدی که "روی بورس" نیست! (فرید) ۶۰
۶- "پیگیر در طرد انحرافات" (حمید ک.) ۸۰
۷- روش برخورد "گرایش نوین" در پوته تقد دیالکتیک ماتریالیستی (احمد) ۱۰۵

درباره مقوله واقع گرای

واقعیت های جدید جهان که امروز تجلی با رزیا فته اند و آشکارا ترا ز همیشه خود را به نمایش می گذارند از دهه های پیش به تدریج شکل گرفته و وضوح و قوام بیشتری یافته اند. اما جنبش کمونیستی در اتریش یک سلسه عوامل در دیدن و تبیین آنها تا خیر رواداشته و نتوانسته است به موقع این واقعیت های نوظهور و در حال تکوین را به درستی دریابد. از میان این عوامل بازدارنده، عوامل ذهنی و در وهله اول لختی اندیشه، دگما تیسم و علم کتبی جای مهمی را اشغال می کنند.

هم از این روست که در سال های اخیر در جریان حرکت طوفانی جنبش کمونیستی بر این انطباق تئوری و پرا تیک خود با شرایط نوین جهان و نیز برای حبران نارسا ئی های جسدی گذشته واقع گرای و واقع بینی اهمیت بیشتری کسب می کند و کوشش می گردد تا اندیشه از حصارهای تنگی که خود را به آن محدود کرده بود به درآید و بیونزدنده و پویای خود را با واقعیت تعمیق و استحکام بخشد.

اما تفکر ملب به آسانی نمی تواند با واقعیت که در ذات خود متحول و پیوسته در حال شدن است سر سازگاری پیدا کند. ممکن است که امروز آیه های پیشین خود دست بردارد، اما از کجا که آیه های دیگری جستجو نخواهد کرد و به جای آن نخواهد نشان داد؟ ممکن است از توسل به "دیروز" دیگر دست بردارد، اما از کجا که با توسل به "امروز" پای "فردا" را زنجیر نکند؟

زندگی مویذ آن است که واقعیت ساکن و ایستا وجود ندارد. واقعیت متحول است و در حرکت. از گونه ای به گونه ای دیگر. از حالی به حالی. لذا می توان درک کرد که اندیشه تنها زمانی می تواند پیوندی زنده با واقعیت برقرار کند که خود متحول گردد و استعداد آن را پیدا کند که نه تنها خود واقعیت روز، بلکه تضادهای آن را که موجب حرکت و تحول پیوسته آن هستند در خود بازتاب دهد، حرکت تضادهای را ببیند و به تحول و تکامل قانونمندیها توجه کند و در یک کلام دیا لکتیکی شود.

آری امروز که به درستی شعاع واقع گرا ئی و واقع بینی طرح می شود باید هشیار شد. خود که هرگونه درک سطحی و ساده انگارانه از این امر می تواند عواقب فاجعه باری به دنبال داشته باشد لذا باید ضمن دفاع از واقع گرا ئی مارکسیستی، راه درک های انحرافی در این زمینه را سد کرد. انگلس می گفت:

"ما دام که اشیاء را ایستا و بی جان مورد بررسی قرار دهیم، هر بسنگ را جدا گانه، یکی در کنار دیگری، یکی پس از دیگری، واقعاً هم با هم هیچ تضادی در آنها رو بر نمی شویم... اما وضع متوال گاملا دیگری پیدا می کند زمانی که شروع کنیم اشیاء را در حرکتشان، در زندگی شان و در تاشیر متقابلشان بر یکدیگر مورد بررسی قرار دهیم، در این حالت ما فوراً با تضادهای سر و کار پیدا می کنیم." (مجموعه آثار مارکس، انگلس جلد ۲۰ ص ۱۲۴)

این آموزش که در عین ژرفا به ساده ترین شکل نیز بیان شده است، پایه و مبنای برخورد دیا لکتیکی به واقعیت متحول و در واقع ملاک و معیار متمیز واقع گرای مارکسیستی

از واقع‌گرایی مبتذل و دنیا‌لر و نه‌است .

امروز در شرایطی که جهان در مرحله چرخشی تکامل خود را از سر می‌گذراند، امروز در شرایطی که روندهای هرچه تا زده هرچه بغرنج‌تر در جهان ما جاری می‌شوند، باید کوشه به‌دور از پیشداوری و به‌دور از طبیعت و جزمیت فکری به واقعیت‌ها روی آوریم و آنچه را که واقعاً در جهان جاری است هرچه قدر هم که می‌خواهد با افکار و ایده‌ها و آرزوهای ما در تعارض باشد ببینیم و به حساب آوریم. اگر می‌خواهیم راهی به سوی آینده‌بگشا شیم، مسأله را از این واقعیت‌ها گریزی نیست .

اما آموزش انگلس به ما هشدار می‌دهد که نه تنها دیدن واقعیت‌ها بلکه چگونگی دیدن آنها است که تعیین‌کننده است . او ما را بر حذر می‌دارد که واقعیت‌ها را "ایستا و بی‌جان"، "یکی در کنار دیگری"، "یکی پس از دیگری" نبینیم و آموزش می‌دهد که آنها را در زندگی و حرکت مورد بررسی قرار دهیم و به تضادهای آنها پی ببریم .

اگر می‌خواهیم تنها به تفسیر بسنده نکنیم بلکه تغییر بدهیم، باید تضادهای یعنی منبع حرکت و تحول واقعیت‌ها را دریا بیم و به تحلیل آنها بنشینیم. اگر نمی‌خواهیم مسأله‌ها را به واقع‌گرایی و واقع‌بینی، اندیشه انسانی، این عالی‌ترین محصول هستی را قربانی کنیم، باید میان اندیشه و واقعیت پیوندی لکتیکی برقرار کنیم. و این هم البته کار سهل و آسانی نیست .

امروز شاهد آن هستیم که اندیشه علمی در جریان نبردی سخت با دگما تیسم و ذهنی‌گرایی پیوند خود را با واقعیت متنوع و پیوسته در حال تحول تحکیم می‌کند و حرکت خود را با اشتاب و تراکم شدید افزایش‌دهنده در سال‌های پایانی قرن بیستم هم‌نوا می‌سازد. کاش زنده، خلاق، جمعی و در عین حال مبتکرانه‌ای پای می‌گیرد و هرچه نیرومندتر می‌شود که در پرتو آن، احکام و جمع‌بندی‌های تئوریک تا کنونی با زبانی می‌شوند و ایده‌ها و تئوری‌های نوین نطفه می‌بینند، نضج می‌گیرند و زاده می‌شوند. اندیشه خلاق علمی قالب دگما تیسم و علم‌گنایی را می‌شکند، شکوفای می‌شود و اوج می‌گیرد. هر روز نیروهای وسیع‌تری از جنبش کمونیستی بسسه رسالت خطیر امروزین خود آگاه می‌شوند و لخت اندیشی را از خود دور می‌کنند و با الهام از فراخوان‌های نوسازی و تفکر نوین، نیروی نظری خود را روی کشف بغرنجی‌ها و تنازگی‌های واقعیت‌های جهان معاصر متمرکز می‌کنند. با آوری و آفرینندگی روندی که آغاز شده است هر روز عیان‌تر می‌شود و چشم‌انداز امیدبخشی را در برابر جنبش کمونیستی می‌گشاید .

اما لخت اندیشی که زیر ضرب قرار گرفته، سنگر به سنگر عقب‌رانده شده و نیرو را زدست داده است، تنها تسلیم نمی‌شود و اینجا و آنجا سخت‌جانی می‌کند. اگر اندیشه کارآمد و توانا خود را از چنگال اومی‌رها نهد، هنوز امید خود را برای صیدی نامحرب و کم‌توان ترا زدست نداده است. اگر شکار امروز از ثور نفل قول‌ها و احکام تکراری و تکراری گریزان است و هسوا و واقعیت در سردارد، اومی‌کوشده‌ها و واقعیت‌ها را به پای او ببندد، اسپرش کند و رامش سازد. آری، لختی اندیشه همچنان سخت‌جانی می‌کند و گرایش به راحت‌اندیشی در سیمایی جدید یعنی در پوشش "واقع‌گرایی" اینجا و آنجا به حیات خود ادامه می‌دهد. و به‌ویژه در محیطی می‌تواند به آسانی نفوذ کند که از ضعف تئوریک رنج می‌برد. زنده‌ترین نمونه این محیط هم‌سازمان خودمان . به نمونه‌هایی از این راحت‌اندیشی در قالب "واقع‌گرایی" توجه کنیم :

— امروز سازمان ما همانند سایر نیروهای چپ زیر فشار تبلیغات رژیم قرار دارد و به مثابه نیرویی "ملحد و کافر" زیر ضرب قرار گرفته است. این تبلیغات بربخشی از توده های مردم نیز تا شیری می کند. گرایش به میدان می آید و هوشدار می دهد که واقعیت ها را در نظر بگیریم و چون "ما مردم را می خواهیم" و بخش قابل توجهی از این مردم همه به علت بی سواد و کم سواد و تحت تاثیر تبلیغات رژیم هستند و از ما مومسلک ما هم دل خوشی ندارند، پس بیایم شیب تند سازمان را با واقعیت جا معنا نظایق دهیم و مرا مرا را زبرنا مه و اسنا مه سازمان حذف کنیم:

— امروز پس از نزدیک ده سال حکومت آخوندی بر کشور ما به نظری رسد (هما گونه که در زمان حکومت شاه همه به نظری رسید) که مردم به آسانی برای انقلاب بر نخواهند خاست و بساط حکومت را در هم نخواهند پیچید. امروز به نظری آید (هما گونه که در زمان حکومت شاه همه به نظری رسید) نیروهای چپ و دموکراتیک نقشی قاطع در شقوق مختلف آینده کشور نخواهند داشت. گرایش قد علم می کنند که این "واقعیت" ها در نظر گرفته شود و برنا مسسه سازمان مانه انقلاب، بلکه اصلاحاتی با مضمون آزادی سیاسی راه هدف خمسود قرار دهد:

— امروز چنین است که دولت های امپریالیستی غیر غم تفادهای موجود در نظام سرمایه داری پابرجا هستند و به نظری رسد که "از آن بیدایی نباشند که به این با ده ها بلرزند". گرایش می گوید این "واقعیت" را در نظر بگیریم و اساسا نه بر زوال محتسوم تاریخی، بلکه پابرجا و دانگی نظام سرمایه داری بگذاریم.

آری، اندیشه ای که دیروز از تماس زنده با واقعیت بی بهره بود و رفتی هم بسسه آن نداشت، اکنون خود را به واقعیت تفویض می کند.

توسل صرف به احکام و آموزش های عام علمی و چشم فرو بستن به واقعیت ها و فاکت های زنده و غافل ماندن از بسط و تکامل آن احکام و آموزش ها در ارتباط با تکامل و تحسول واقعیت، جای خود را به تمکین به "واقعیت" ها و فاکت ها و بی اعتنائی به قانونمندی های عام می دهد.

تئوری برای غلبه بر جدایی از پراتیک به زندگی رو می آورد، اما به ثبت سسسه فاکت ها بسنده می کند و به جای آن که در پیشا پیشا گام بردارد، به عمیق نفوذ کند و به ماهیت برسد و آینده و دنیا مده را تصویر کند، "امروز" را تقدیس می کند و "فردا" را بسسه فرا موشی می سپارد و به عوض آنکه احکام و اصول را تکامل دهد و به فرا خور پیچیدگی فزاینده زندگی در پایان هزاره دوم میلادی این اصول را غنای بیشتری بخشد، آنها را به آسانسی کناری گذارد و به احکام و اصولی ساده که تنها در نظراول توضیح دهنده صورت ظاهرا مستسروز هستند، روی می آورد.

اندیشه ای که در گذشته به خاطر تکیه دگما تیستی بر اصول و قانونمندی های عام حاضر نبود تنوع و گوناگونی انگشاف روندها را پذیرا شود و همه جا این تنوع را به خیال خسود به سود قانونمندی های عام نفی و انکار می کرد، با روی آوردن به این تنوع و گوناگونی، قانونمندی های عمومی را به فرا موشی می سپارد و خود مبهور تنوع می شود.

تفکری که با انکار صرف به تاثیر متقابل و متضاد پدیده ها حاضر نبود و ویژگی همسای مستقل یک پدیده و روند را مورد بررسی و مطالعه قرار دهد و همه چیز را صرفا در برآیند و گشتاور نیروها می جست، با اقراط در تصحیح اشتباه خود به ویژگی های مستقلانه پدیده ها چشم دوخته و پیوند و تاثیر متقابل پدیده ها را از چشم می اندازد.

فکری که نوآوری و انعطاف اندیشه را مابین و نافی مواضع طبقاتی می‌شناخت ، با روی آوردن به نوآوری و نو اندیشی صراحت مواضع طبقاتی را از دست می‌دهد و نسبت به آن بی پروا می‌شود .

و بالاخره تفکری که همه چیز را از جهان بینی و فلسفه طلب می‌کرد و جای شناخت علمی و مشخص را هم می‌خواست با اصول و اعتقادات جهان بینی و فلسفی پر کند ، با شیفتگی روبه علوم مثبت می‌آورد ، به یوزیتویسم درمی‌غلتد و فراموش می‌کند که بدون دیدی فلسفی و بدون جهان بینی علمی ، معلومات تخصصی هم چاره ساز نخواهند بود .

بازی ، ضعف تئوریک باعث می‌شود که اندیشه روزی خود را زیر چتر فرمول های عام تکراری بیوشانند و روزی از سرنا چاری خود را در واقعیت مستحیل کند . تفکری که از پشتوانه کافی تئوریک برخوردار نیست نیاز به مأمونی دارد که در آنجا احساس امنیت کند ، آرام بگیرد و از طوفان حوادث درامان ماند و از این روبه علم کتایی رومی آورد و در دگما تیسیم پناه می‌گیرد و هتنگامی هم که این پناهگاه "امن" به دست واقعیت های خشن زندگی در هم نوردیده شده و ویران می‌گردد ، سر تسلیم فرومی‌آورد و نقش و رسالت خود را انکار می‌کند و واقعیت را به سیر خود انگیخته و می‌گذارد و خود به دنبال آن روان می‌شود .

دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی در سخنرانی خود در برابر اساتید علوم اجتماعات پیرامون نوسازی علوم اجتماعات هشدار می‌دهد که :

"نیاید مسایل تئوریک را از مسایل پراتیک گسست ، اما نیایدستی هم مثبت ساده فاکت را حاشین تئوری نمود ، تئوری باید از پراتیک پیشی بگیرد ، پدیده ها را گسترده تر بررسی کند ، رزف تر بنگرد و "آنچه را که زمانه نسبه پنهان داشته است" ببیند " . (واقعیت های جدید ، گام های نو و ماکسیم

لنینیسم خلاق ص ۵۸)

اندیشه ای که از واقعیت گریزان باشد یا به هر دلیل از زندگی دور بماند ، گرد می‌گیرد ، متحجر می‌شود و کارایی و برابری خود را از دست می‌دهد . اما اندیشه ای نیز که به انعکاس "آئینه وار" صورت واقعیت روز بسنده کند ، همیشه از واقعیت عقب خواهد ماند و لاجرم بیسسه "زائده" و "دنباله" آن تبدیل خواهد شد .

همه شواهد حاکی از آن است که امروز گرایش نیرومندی در سازمان ما درست در همین راستای دوم سیر می‌کند ، این گرایش که خود را نسبت به افکار و اعتقادات پیشین خود در زمینه سطح رشد و تکامل سوسیالیسم و سرمایه داری و توازن قوای بین المللی و غیره کسه از اسنادجلسات مشاوره سال های ۵۷ ، ۶۰ و ۶۹ گرفته بود "مغیون" احساس می‌کند ، شواهد گذشته را زاینده می‌پسند .

اگر در گذشته احکام ما میرندگی تاریخی سرمایه داری و بالندگی سوسیالیسم را به جای واقعیت مشخص روز نشانده است و در پناه آن همه چیز سرمایه داری را محض و پوسیده و همه چیز سوسیالیسم را شکوفای قلمداد کرده است ، امروز که دیدی واقعی تر از جهان پیدا می‌کند مرعوب واقعیت ها می‌شود و به این احکام ما پشت کرده ، شرمگینانه "استغفار" می‌کنند و به "واقعیت" های موجود جهان "سجده" می‌گذارد .

او می‌بیند سرمایه داری که هزار بار در دزدان او به زوال محکوم شده است همچنان پا بر جاست و توانمند هم هست و بر مرکب دستاوردهای انقلاب علمی - فنی هم می‌رانند . او می‌بیند که واقعیت سوسیالیسم که آن را از هر عیب و نقیصی مبری می‌دانسته است و "مدینه فاضله" ای از آن دزدان خود ساخته بوده است ، به نا رسانی ها و نواقص خود معترف است و آئینه خود را در گرو نوسازی و بازسازی می‌داند ، او می‌بیند که چشم انداز صلح جهانی نه از طریق

دفع عاجل امپریالیسم و استقرار سوسیالیسم در سراسر جهان، بلکه از طریق همکاری و اشتراک مساعی تمامی خلق‌های جهان مستقل از نظامی که در آن زیست می‌کنند، تدارک دیسیده می‌شود. اومی بیند که فراخوان سال‌های پایانی قرن بیستم نه قطع مناسبات بسوسیالیسم است، بلکه با الهام از تفکرنویین سیاسی، گسترش مناسبات و مرادوات میسان تمامی خلق‌های سراسر جهان است. اومی بیند که سیاست اشتی ملی علیه فرما میال و آرزوهای او که متوجه برجیده شدن بساط هر چه سلطنت و شاه‌ها و شاهزادگی است، در افغانستان "ظاهر شاه" و در کابل "شاهزاده سیاه نوک" را به شرکت در حکومتی که امروز در دست نیروهای انقلابی است، دعوت می‌کند. اومی بیند که...

آری این گرایش که جهان را خلاف آنچه که انتظار داشته‌است در می‌یابد و توان تبیین علمی و انقلابی واقعیت‌های امروز جهان را ندارد، شکیبایی خود را از دست می‌دهد و بسبب جای اتکا به متود دیا لکتیک انقلابی برای شناخت روندهای نوین جهان و تکامل احکام و آموزش‌های مارکسیسم-لنینیسم، در مدبری می‌آید که تضاد میان سیمای واقعی جهان امروز با سیمای ایده‌آل که در ذهن خود پروراند، راه‌ها را هم امروز به سودا بین با آن وجه آن "قاطعانه" حل نماید.

ابتدا می‌کوشد بر آلمان‌ها و اعتقادات و حتی انتظارات خود پای بگذرد و علیه رگیم سرخستی واقعیت‌ها، "قداشی وار" را این تضاد را با "خون" خود حل کند. زمین وزمان را از موضع معصومانه "پرولتری" به نقد می‌کشد و در همه چیز نسبت به موضع "پرولتری" انحراف می‌بیند و این "انحرافات" را افشا می‌کند. اما به زودی متوجه می‌شود که هر چه بیشتر تقلا می‌کند، توفیق کمتری نصیبش می‌شود. واقعیت‌ها به او هشدار می‌دهند که "چاره را امروز زور و بی‌پهلوانی نیست". عرقی سرد بر پیشتش می‌نشیند. احساس کوفتگی می‌کند. روحیه‌اش را از دست می‌دهد. مستاصل می‌شود. به خودشک می‌کند.

او که به واقعیت رو آورده‌است، افکار غیر منطبق بر واقعیتش ساخته شده است و دگم‌ها بیش شکسته‌است از آنجا که نمی‌تواند در مبارزه برای شناخت واقعیت فاتح آید، لاجرم "واقعیت‌ها" او را فتح می‌کنند و او را همی‌رای مقاومت نیست.

اعتقادات پیشین از ذهن او زودوده می‌شود و "واقعیت‌ها"ی امروزین در ذهن او نسه تنها نقش می‌بندند، بلکه "حک" می‌شوند. تضاد صحنه را خالی می‌کند. حرکت و تغییر نفسی می‌شوند. آنچه را که امروز وجود دارد تغییرنا پذیر و زلی و ابیدی می‌نگارد. ربوت‌های ژاپن را که سیمای کارخانجات و صنایع را دگرگون کرده‌اند می‌بیند، اما دیگر حوصله سپردن به نقش تولید روبات‌ساز در نزدیک کردن سوسیالیسم را ندارد. زورگویی یا لات متحده آمریکا را در مناطق مختلف جهان می‌بیند، اما دیگر نمی‌تواند به "فتر" مقاومتی که در دل خلق‌ها فشرده می‌شود فکر کند. مسابقه تسلیماتی و طرح نظامی کردن فضای کیهان را می‌بیند، اما به درک روزافزون جامعه بشری نسبت به پایداری جنگ و گشتار بی‌اعتناست. نارسایی‌های سوسیالیسم را می‌بیند اما ظرفیت‌های سوسیالیسم را برای غلبه بر آن‌ها و برای رشد تعالی به حساب نمی‌آورد و حرکت عظیمی هم که تحت عنوان نوسازی آغاز شده‌است، تلاشی کم‌شمار در نظر او جلوه‌گر می‌شود.

آری این گرایش که به واقعیت رو آورده‌است، از پیشی گرفتن از آن عاجز مانده و نه تنها تلاش نمی‌کند به "آنچه که زمانه پنهان داشته‌است" رسوخ کند، بلکه اساساً این را که زمانه ممکن است چیزی را هم پنهان داشته باشد انکار می‌کند و "نمود" را نه جلوه‌ای از "ماهیت"، که خود ما هیت معرفی می‌کند و دیا لکتیک این دو مقوله متضاد فلسفسی را خودسرانه حذف می‌نماید. چه در راه بطه با سرما بیداری و چه در راه بطه با سوسیالیسم و چه در راه بطه با تناسب میان این دو، تحولی کیفی را انتظار نمی‌کشد. او دیگر نمی‌تواند سوسیالیسم را

دروضعیتی کیفیتنا نوین به تصور درآورد و از این نظام تنها ضعفها، نارسایی هسما و کمبودها بیرون کشید تا امروز سوسیا لیسم داشته است در نظر دارد. او نمی تواند آینه بنده معضلات اجتماعی و اقتصادی دنیا ی غرب را پیش بینی کند و در این زمینه همه چیز را با این فرمول کلی پاسخ میگوید که "سرما یه داری از ظرفیت تطابق ودم سازی بالایی برخوردار است". و نام این هم را هم می گذارد واقع گرای بی نوسا زانه و نواندیشانه.

درست به خاطر پیوستن نندن همین موضع منفعل ایدئولوژیک است که این گرایش جایی با خشم و دشنام و جایی با عطفی بزرگوارانه به کسانی که علیرغم تمامی تلاطمات و فشارهای موجود گالیله وار تکرار می کنند که "زمین می چرخد" و سرما یه داری جای خود را ناگزیر به سوسیا لیسم خواهد داد آنها مدگنا تیسیم و ذهنی گزایی وارد می کنند و تمکین به وضع موجود، پایدار جلوه دادن موقعیت سرما یه داری و حقانیت قابل شدن برای ارزش های بورژوازی را رکن اساس نوسا زانه و نواندیشی معرفی می کنند.

همان گونه که در بالا اشاره شد این گرایش به ویژه در جایی با برجستگی به نمایش در می آید که بنیه ثنوریک ضعیف باشد، اما این امر بدان معنا نیست که احزاب توانمند و پیشرو از وجود چنین انحرافات در صفوف خود رنج نمی برند. خود حزب کمونیست اتحاد شوروی یعنی پرچمدار نوسا زانه و نواندیشی را در نظر بگیریم. در این حزب نیز درک های متفاوتی از نوسا زانه وجود دارد. دبیرکل این حزب در پلنوم فوریه سال ۱۹۸۸ کمیته مرکزی که به مسایل ایدئولوژیک نوسا زانه اختصاص داشت، آنجا که روی درک های متفاوت از نوسا زانه بحث می کنند و انحرافات را بر می شمارد، ضمن اشاره به برداشتهای محافظه کارانه و برداشتهای چپ روانه از نوسا زانه به برداشتهای دیگری هم اشاره می کند که متعلق به کسانی است که ...

"خواهان اوراق کردن بنیادهای سیستم سوسیا لیسم هستند و راهی را که خلق طی دهه ها پیموده است دروغین و به نا کجا آبا با علامت می کنند، ارزش های سوسیا لیسم را اساسا نفی می کنند و به جای آن آلترا ناتیوها ئی از زرادخانه لیبرال لیسم و ناسیونالیسم بورژوازی پیشنهاد می کنند".

(گزارش م. گاربا جوف به پلنوم فوریه کمیته مرکزی - سال ۱۹۸۸)

آری در حقیقت این همان گرایشی است که پس از آن که "از اصول پیش ساخته دلخواه و تسلی بخش به سوی حقایق زندگی" روی آورده است دیگر توان گام دشوار ترتیب بندی "از واقعیت های هستی و زاروندهای واقعی زندگی به سوی استنتاج و فرمول بندی اصول و اهداف" (واقعیت های جدید ص ۸۷) را ندارد و لاجرم در همان حقایق امروزین زندگی دست و پا می زند، به و تالیع نگاری و جمع آوری اخبار و اطلاعات از این سو و آن سوی جهان اکتفا می کند و به جای سوخ در اعماق و راه بردن به "نقیبها ئی که" موش کورتا ریخ" حفر می کند به سطح میخکوب می شود و به جای تحلیل جهان و روشن کردن چشم اندازهای رشد و تکامل آن به بررسی ژورنالیستی رویدادهای جهان می پردازد. در بهترین حالت هم شناخت شخصی در این یا آن عرصه از مسایل جهان معا صرا توصیه می کند و تصور می کند که می توان تنها از کمال علوم مشخص و مثبت به تمام آینه و تحولات کیفی آن را معین نمود. وجه در این وجه در آن حالت، این گرایش جانبداری خود را از دست می دهد، بی هویت می شود و در پیمان هادی یعنی جهان بینی و فلسفه علمی را از کف می دهد و لاجرم سردرگمی شود و به بیراهه می رود.

درست در راه با چنین انحرافی است که دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی در سخنرانی خود پیرامون نوسا زانه علوم اجتماعی هشدار می دهد:

"توانائی جهت یابی در جهان بخرنج و متضاد، اما متقابل به هم وابسته معاصر استعدادی طبیعی نیست. این توانایی در جریان و همراه همسما فراگیری سواد تخصصی نیز کسب نمی شود، این توانایی را باید به متخصصین

آموخت. جهان بینی صرفاً مجموعه اطلاعات عمومی از جهان نیست. جهان بینی در عین حال عبارت است از منافع و ایده آل های درک شده طبقاً، موازین حقوقی و اخلاقی، ولویت های اجتماعی و ارزش های بشر دوستانه، یعنی همه آنچه که انتخاب راه کردار انسان در زندگی و برخورد مسئولانه و راه جامعه و خودش تعیین می کند. (واقعیت های جدید ... ص ۶۵)

باری زندگی مویبان است که "تاریخ هرگز و در هیچ راستایی از طریق ساده تر شدن پیش نرفته است". جهان بفرنجی و بفرنجی ترمی شود و ضرورت کشف قانونمندی های بفرنج و دیالکتیک پیچیده تحول آن مبرم ترمی گردد. فراخوان واقع گرایی و واقع بینی که از مکتب نوسازی و تفکر نوین طنین انداز می شود نیز درست به خاطر همین است که این بفرنجی بسه دیده گرفته شود و درک گردد که صرفاً با تکرار فرمول ها و احکام پیشین نمی توان ژرفای روندهای کنونی را توضیح داد. دنیا زیبا که و شن درنا شناخته ها، به تحلیل های جدید و به احکامی نوین هر روز محسوس و محسوس ترمی شود. این هم کار فکری و تئوریک می خواهد.

در ایام اخیر روی گفتار لنین در مورد "شجاعت پذیرش آشکار آنچه که وجود دارد" خیلی زیاد تکیه می شود اما گرایشی که در طی طریق واقع گرایی رفیق نیمه راه است این گفته را نیز نیمه کاره نقل می کند و از به زبان آوردن تمام عبارت و همه دارد. لنین می گوید: "وظیفه مقدم کسانی که می خواهند" راه های سعادت انسانی" را بیابند آن است که خود را فریب ندهند و شجاعت پذیرش آشکار آنچه که وجود دارد، داشته باشند". (تاکید از ما ست) - مجموعه آثار جلد ۱ ص ۴۰۷

یعنی اگر چه لازم و ضرور است که واقعیت ها را شجاعانه بپذیریم و چه نخواهیم با شاد و چه نباشد به آن اذعان کنیم، اما کار به همین جا تمام نمی شود و این تازه "وظیفه مقدم" است. گام بعدی و مهم تر و نیز دشوار تر گامی است در جهت تحلیل "آنچه که وجود دارد" برای تغییر آن و برای تاثیر بر آنچه که می تواند وجود آید و تلاش در جهت تحقق آینده مطلوب. آری، امروز در سازمان مدعیان واقع بینی و واقع گرایی به جای آنکه از "برج عاج" دگما تیسم و ذهنی گرایی بیرون آیند و با پذیرش آشکار آنچه که وجود دارد بکوشند به اعمال نفوذ کنند و از این طریق به قله واقعیات جامعه و جهان صعود کنند و بر همه آنچه که در دنیا پیرامون جاری است احاطه یابند، "شجاعانه" به کف دره سقوط می کنند و شن های کفر و دخانه را در آغوش می گیرند و با احساسی مطبوع گونه ها - و دقیق تر پیشانی - خود را بر بستر رود می ساند و خوشنود از "پیوند تنگ تنگ" خود با واقعیت، "در جهت جریان" شنا می کنند.

* * * * *

درست مدوچهل سال پیش از این مارکس و انگلس در "مانیفست حزب کمونیست" اشعار داشتند که: "سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یکسان ناگزیر است".

این حکم مولود خیالی فانی و توهم نبود و از پیشداوری های ایده آلیستی هم نشأت نگرفته بود. این حکم ما تریالیست های بود که "در مدد برآمدن جهان واقعی یعنی طبیعت و تاریخ را آنچنان دریا بند که در نظر هر کس که بدون پندار دای از پیش پذیرفته شده ایده آلیستی بدان نزدیک می شود، جلوه گراست"، حکم کسانی بود که "بر آن شدند تا هر گونه پندار ایده آلیستی را که با واقعیت ... مطابقت نداشته باشد، بدون تاسف و فدا سازند" (انگلس - از فصل چهارم کتاب لودویک فویرباخ و پیاپی فلسفه کلاسیک آلمان).

اما مگر غیر از این است که در سال های ۴۰ و ۵۰ قرن ۱۹ بورژوازی هر چه بیشتر مواضع خود را استحکام می بخشید؟ مگر غیر از این است که در آن ایام هرگونه اعتراض و مقاومت کارگران در برابر استمی که به آنان روا می شد به شدیدترین وجهی سرکوب می گردید؟ پس چگونه است که این اندیشمندان که تصمیم گرفته بودند بدون تا ساف هرگونه توهم مغایر با واقعیت را فدا سازند، از چیره گی بورژوازی و محرومیت پرولتاریا به ناگزیری سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا رسیدند؟ بگوئیم تا به دانش و تجربیه امروز یعنی نه از موضع مارکسیسم و از سکوی سال های پایانی قرن بیستم، بلکه از زاویه همان مقطع تاریخی به قضایوت بنشینیم. چگونه است که استنتاج حکم بالا از واقعیت های آن روزگار را شمره واقع گرایی مارکس و انگلس می دانند؟ چگونه است که مدور این حکم را نمی توان قربانی کردن واقعیت ها در پیش پای تمایلات و گرایشات ذهنی و میل و اراده قلمداد کرد؟

واقعا شاید امروز که انقلاب کبیرا کتبررا پشت سرداریم و در جهانی زندگی می کنیم که نزدیک به یک سوم ساکنین آن در شرایط سوسیالیسم زندگی می کنند این بحث ها و این سئوالات بی معنی و زائد و حتی خنده دار به نظر برسد. اما پاسخ گویی به سئوالات فسوق از اهمیت متودیک برخوردار است و چگونگی پاسخ ما در تعیین موضع امروزین ما نسبت به واقع گرایی و واقع بینی که از جانب تفکر نوین طلب می شود، نقش قاطع ایفا می کند. راست این است که ما رگس و انگلس واقع گرا و واقع بین بودند، اما واقعیت را نه مرده و ایستا و نه به مثابه چیزی یکبار برای همیشه، که به درستی در حال حرکت و تحول می دیدند و منبع این حرکت را نیز تضاد می دانستند. تضادها می که در نظراول به چشم نمی آید و با یس آنها را یافت و شناخت. آنها شجاعانه واقعیت های موجود آن زمان را می پذیرفتند. خود را به خواب نمی زدند و فریب نمی دادند. اما با بهره گیری از تمامی اندوخته های دانش بشری و با سلاح متود دیا لکتیک به تحلیل ژرف و نقادانه واقعیت های جامعه سرمایه داری پرداختند. آنها پدیده ها را نه "جدا گانه" نه "یکی پس از دیگری"، که در زندگی و حرکتشان مورد بررسی قرار دادند. ولذا با تضادها سروکار پیدا کردند و با تحلیل صحیح تضادها توانستند به آینه رسوخ کنند و سیرتکامل و حرکت تضادها را در اصلی ترین راستا هس پیش بینی نمایند. کتاب "گاپیتال" که سمبل و عصاره این تحلیل است کتابی است سرشار از فاکت و شواهد و امثال واقعی اما در عین حال به لحاظ نظری و تئوریک بسیار عمیق و حتی بفرنج که درک منطق و استدلال آن گاهی حتی برای روشنفکران هم چندان ساده نیست.

واقع گرایی و واقع بینی مارکس و انگلس سقوط به سطح زندگی و صورت و سیما ی ظاهری آن نبود. آنها تلاش کردند که هر چه عمیق تر به ژرفای زندگی رسوخ کنند، قانومندی های تحول آن را کشف کنند، و بالاخره نیروهای راکه این تحول را تحقق خواهند بخشید بشناسند و بشناسند و بشناسند و بسویج کنند و به حرکت درآورند. آخر آنها معتقد بودند که:

"فلسفه فقط به انحاء مختلف جهان را توضیح داده اند ولی سخن بر سر

تغییر آن است." (ا زتراهی مارکس درباره فویرباخ)

آری واقع گرایی مارکستی نه واقع گرایی برای واقع گرایی، که واقع گرایی برای تغییر دادن آن است. اما متاسفانه امروز شاهد هستیم که مدعیان واقع گرایی در سالها این سلاح را که در چارچوب مارکسیسم خصلت انقلابی و دگرگون ساز دارد به جای آن که به واقعیت های سال های پایانی قرن بیستم صیقل دهند و مابازانی راکه شور تغییر جهان را در سردارند اما راه امروزین آن را نمی شناسند با آن مسلح کنند و به میدان بفرستند، این

سلاح را درست زیرگروی این مبارزان قرار داده و طلب می‌کنند که "مشت خود را با سنسندان در دنیا نوازند" و "واقع‌بین" باشند و "دگم" های خود را در مورد تغییر اوضاع جهان فراموش کنند و از "نواندیشی" بپا موزند که "هرواقعیتی معقول است".

و این همه درست در شرایطی است که "داغ‌نا معقولی" سرتاپای جهان معاصراً را پوشانده است. جهان سرمایه‌داری سرسردرناقض است و کمپلکسی بی‌سابقه از تضادهای گریبان‌آور می‌فرد و همه چیز حاکی از آن است که سرمایه‌داری در مرز قرن‌های ۲۰ و ۲۱ ناگزیراً پذیرش جدی‌ترین دگرگونی‌هاست.

این همه درست در شرایطی است که تجربه هفتاد سال ساختمان سوسیالیسم‌نشان داده است که نظام سوسیالیسم هم‌مشمول قانون عام مبارزه‌افشا دومیازره‌نووکهنه است و این نظام هم‌از تغییرات کیفی جهشی مستثنی نیست و واقعیت‌های جهان معاصر چنین تحول کیفی و انقلابی‌ای را در پانزده هزاره دوم میلادی برای سوسیالیسم مقدر ساخته است.

این همه درست در شرایطی است که خلق‌ها هر چه آشکارتر و علنی‌تر با به‌صحنه سیاست بین‌المللی می‌گذارد و روند تاریخی روئندت از "موضوع" سیاست به "عامل" سیاست تبدیل شوند و در نظم بین‌المللی سقف بشکافند و طرحی نو در اندازند.

تا همین جا هم برای یادآوری آن که جهان ما در اوج "نامعقولی" و آستانه ژرف‌ترین و جدی‌ترین دگرگونی‌هاست، کافی است.

بدین ترتیب به اصطلاح واقع‌گرایان ما در شرایطی ما را به سجده به واقعیت‌های امروز فرا می‌خوانند که خود این واقعیت‌ها علیه خود طغیان کرده‌اند، آنها درست در شرایطی می‌خواهند ما را با شماردن ستاره‌ها خواب‌کنند که خورشید افق را گلگون کرده است.

باری ما رگس وانگلس در شرایطی که جهان زیر سیطره سرمایه‌داری بود، بشارت دادند که سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یکسان ناگزیر است و این حکم را با کوه‌سی از پژوهش و تحقیقات و تحلیل‌های علمی، مستدل و مستند ساختند. اما امروز بسا رواج واقع‌گرایی مبتذل و دنیا‌لر وانه در سازمان‌ها رسم شده است که هر کس بر اساس اخبار و گزارشات روزنامه‌ها و رادیوها در مورد سوسیالیسم و سرمایه‌داری گذشته و آینده آن نظر می‌دهد و حکم صادر می‌کند و ضرورتی هم نمی‌بیند که به خود زحمت دهد و الاقل برای گوشه‌ای از ادعاهای خود استدلالی قابل تعمق ارائه کند.

از جمله "واقع‌گرایان" ما این حقیقت را که سرمایه‌داری با بهره‌گیری از دستاوردهای انقلاب علمی-فنی توانسته است بر بخشی از معضلات خود فائق آید و با اوضاع جدید جهان دمساز شود "خلاقانه" به آینده بسط می‌دهند و چنین وانمود می‌کنند که گویا این نظام مدرن آینده هم قطعاً تمام معضلات خود را برطرف خواهد کرد و برخلاف گفته‌های رگس وانگلس این جا دیگر "از عهد مهیا کردن نیروهای که با ورد و افسون از زیر زمین احضار کرده است" (مانیفست) برخوردارند. اما حاضر نیستند کلمه‌ای هم در رابطه با تضادهای نظام سرمایه‌داری بر زبان بیاورند و اگر نه با جملی مشابه "کا پیتال" بلکه الاقل با یکی دو استدلال تئوریک حداقل همسوی این ادعا به دفاع از آن بپردازند.

* * *

باری واقع‌گرایی و واقع‌بینی از مهم‌ترین و محوری‌ترین فراخوان‌های تفکر

نوبین است. واقع‌گرای بی‌خصیصه‌ای است که نیروی اندیشگی جهان معاصر با پدر خود احساس کند و قوا مباحثات را در گردن‌درنا شناخته‌ها رسوخ کند و چشم‌اندازهای آتی رشد و تکامل را بگشاید.

ما نیز در راستای تفکر نوبین با دیدگاه خود را از قید انحرافات دگماتیستی و اسکولاستیک‌ها و سایر موبه‌جای هرگونه پیشداوری و هرگونه تمایل و گرایش ذهنی، خود را واقعیت را ملاک قرار دهیم و شجاعت آن را داشته باشیم که به آنچه وجود دارد اذعان کنیم و خود را فریب ندهیم. اما در این میان باید هشیار باشیم که لغتی اندیشه‌ساده‌اندیشی که آنها را با دگماتیسم از درمی‌رانیم از پنجره تونیا بدو واقع‌گرایی مبتذل حلول نکند.

ته‌تنها با دگماتیسم، بلکه با واقع‌گرایی مبتذل هم می‌توان اندیشه را از فعلیست خلاق معاف کرد. وظیفه ما آن نیست که با دگماتیسم و اسکولاستیسیسم مبارزه کنیم، برای آن که مبارزه کرده‌باشیم. هدف فعال کردن و به‌آفرینش و ادا شدن تفکری است که آشکار ساختن بفرنجی‌های جهان معاصر روشن نمودن راه‌های تکامل و تعالی بشریت در مرحله تاریخی کنونی را برعهده دارد. و اگر جهان بفرنجی‌تر از آن است که با اندوخته‌های نظری کنونی بتوانیم از عمده تحلیل و تغییر آن برآئیم باید با فعال کردن اندیشه و با تحرک بخشیدن به کار علمی و پژوهشی و نیز با آموزش و اندیشه و تعمق بیشتر این تناسب را به سود خود برهم‌زنیم نه این که با "سیلی" صدور احکام بزرگ بزرگ‌بره اصطلاح تئوریک که حداکثر همان "واقعیت‌های امروز را تفسیر می‌کنند، صورت خود را سرخ‌نگار هداریم و چنان وانمود کنیم که گویا "به پیش می‌تازیم". ما در برابر نیروهای سازمان، در برابر جنبش انقلابی کشورمان، در برابر مردم بلاکشیده میهنمان و در برابر جامعه بشری و تاریخ مسئول هستیم.

گناه ما نابخشودنی خواهد بود اگر تفکر نوبین و واقع‌گرایی را تنها به ابزاری برای سبک کردن با مسئولیتی که به دوش داریم تبدیل کنیم و در بحبوحه تحولات ژرف و بفرنجی که جهان از سر می‌گذراند به جای چاره‌جویی و راهگشایی مسئولانه، عملاً نقش خود را به مثابه پیشاهنگ آگاهی که توده‌ها را به آئینده رهنمون می‌گردد، انکار کنیم و "هنر" خود را تنها در آن بدانیم که "واقع‌گرا" باشیم و واقعیت‌ها و فاکت‌ها را آئینده وار منعکس نمائیم.

باید ضمن گسست از اسکولاستیسیسم و دگماتیسم با هشیاری انقلابی خود را از امپریسم، پراگماتیسم و پوزیتیویسم برحذر داریم.

فرانسیس بیکن بنیانگذار ما تریالیسم انگلیس که مبارزه‌ای موثر را با اسکولاستیسیسم پیروزمندان به پیش برد عالمان را به سه‌گروه تقسیم می‌کرد و معتقد بود که در این میان یک گروه مثل عنکبوت از خوردن خود تارهای دلفریب می‌تنند اما به کسی نفع نمی‌رسانند (دگماتیست‌ها). گروهی دیگر مانند مورچه حقایق می‌اندوزند و به همین بسنده می‌کنند و گامی فراتر نمی‌گذارند (امپریست‌ها). اما گروه سوم یعنی عالمان حقیقی کسانی هستند که مانند زنبور عسل که به آدم‌ها ن‌عسل می‌دهد تجربه را با نور خرد روشن نموده و به مردم نفع می‌رسانند.

نوسازی در بوروکراتیسم

۱ اصول زندگی حزب و اساسنامه ما احتیاج به بازسازی دارند

شروع مباحثه پیرامون مناسبات و موازین درون حزبی در بولتن، واکنش شدیدی را در سازمان ما برانگیخت. تناطی دو شماره بولتن (شماره های ۹ و ۱۰) مقاله در پاسخ به مقاله "دموکراسی و بازسازی موازین حزبی"^۱ نوشته رفیق مجید به چاپ رسید که خود نشانگر حساسیت فوق العاده نسبت به این مسئله است چنین واکنشهای تندی قابل پیش بینی بود و قابل درک نیز هست زیرا که مسئله به مناسبات درون حزبی موجود یا به عبارت دیگر قلب بوروکراتیسم مربوط می شود. زیرا که مناسبات درون حزبی ناسالم و فیردمکراتیک که مهمترین وسیله سیطره بوروکراتیسم بر زندگی احزاب کمونیست است، مورد انتقاد قرار گرفته است. بوروکراتیسم حزبی از طریق تعطیل مباحثه در حزب و کشتن استعدادها و خلاقیت ها، ایجاد روابطی کورکورانه و برقراری مناسبات امام و امت گونه و هم چنین از طریق توسل به اهرمهای تشکیلاتی و اقدامات ضددمکراتیک^۲ تنبیهی^۳، تاج و تخت و صندلیهای خود را، پاس می دارد. کوشش در جهت بازسازی دموکراتیک دستگاه حزبی و مناسبات درونی آن، کوشش در راه گسترش دموکراسی حزبی، بیش از هر چیز دیگری واکنش بوروکراتیسم را برمی انگیزد و فریادهای انشقاق، فراکسیونیسیم و انشعاب را از جانب آن به هوا می برد. توجه جدی به مباحثه ای که در این عرصه در گرفته است، برای تشخیص درست از نادرست اهمیت بسیار دارد.

ما اعضای سازمان امروز دیگر نخواهیم پذیرفت که تا صحبت از مناسبات درون حزبی می شود، تعاریف هزار بار تکرار شده را بر ایمان ره یف کنند: سانترالیسم دموکراتیک این است و اصولش آن است. فراکسیونیسیم بد است، اعضا باید در سر نوشت حزب مشارکت داشته باشند، کنگره حزبی باید هر ۴ یا ۵ سال یکبار تشکیل شود. کمیته مرکزی باید توسط اعضا انتخاب گردد و... همه این اصول بسیار خوب و درست است، اما پاسخ مسایل امروز نیست. اینها را از روی هر درسنامه ای هم می توان خواند و یاد گرفت، به بهترین وجهی هم تکرارشان کرد و در همین حال حزب بوروکراتها هم باقی ماند.

توجه به موازین زندگی درون حزبی بیانگر جدایی دردناک "تئوری و عمل" در این عرصه است. شاید این جدایی در هیچ عرصه‌ای، هم چون مناسبات درون خود احزاب، یعنی نمونه‌ای که آنها به مردم ارائه می‌دهند و باید ارائه بدهند، چنین آشکار و دردناک نیست. چرا در همان حال که تئوریهای زیبا با حروف درشت نوشته می‌شود و هزار باره تکرار می‌گردید، اما در عمل اکثر احزاب کمونیست این چنین گرفتار بورکراتیسم شدند، چرا بسیاری از احزاب کمونیست غیر حاکم ۴۵ سال و ۵۵ سال است که کنگره نمی‌گذارند. چرا مقامات عمده حزبی مادام العمر شده‌است، چرا اقلیت‌های فکری در درون احزاب سرکوب می‌شوند، چرا احزاب به جمود فکری دچار شدند، و صدها چراغ دیگر باید پاسخ داده شود که آیا حاکمیت سانترالیسم بورکراتیک بر زندگی اکثر احزاب کمونیست واقعی بوده است و یا نه و آیا این احزاب در مناسبات درونی خود احتیاج به بازسازی دارند و یا خیر. جنبش‌نوسازی به این مسایل پاسخ داده است و این پاسخ چنان صریح و آشکار است که جای هیچ‌گونه تردیدی باقی نمی‌گذارد. بازسازی مناسبات درون حزبی بر پایه دموکراتیک و برچیدن روابط بورکراتیک جز مهم و غیرقابل تفکیک نوسازی انقلابی جنبش جهانی کمونیستی است. کنفرانس نوزدهم حزب کمونیست ا.ش. این ارتباط لاینفک را با روشنی و صراحت نمونه‌واری نشان داد. حزب کمونیست چین و بسیاری از احزاب دیگر نیز این واقعیت را مورد تایید قرار داده‌اند. در جریان این بازسازی نه تنها کار انطباق تئوری بر عمل صورت می‌گیرد، بلکه خود تئوری ساختمان حزب نیز تکامل می‌یابد. اصول تازه‌ای بر زندگی درون حزبی اضافه می‌شود و "اصول" کهنه کنار گذاشته می‌شود. در ا.ش و برخی از گورهای سوسیالیستی، اصل تازه‌ای برای تحقق سانترالیسم دموکراتیک بکار گرفته شده و آن هم ایجاد محدودیت زمانی برای مقامات حزبی است. سیستم انتخاباتی در این احزاب کلی دگرگون شده است. در بسیاری از کشورها امروز هلنیت به عنوان جز جدایی‌ناپذیر دموکراسی مورد تایید قرار می‌گیرد. دادن استقلال عمل و توه ابتکار به کمیته‌ها و حوزه‌های حزبی بیش از پیش گسترش می‌یابد و سانترالیسم متمرکز و ناهنجار پیشین تعدیل می‌شود. آزادی عقیده و مباحثه در حزب پذیرفته می‌شود. خود این تحولات نشانه آن است که برخلاف آن که کهنه‌اندیشان وانمود می‌سازند، بحث و بررسی در مورد تئوری ساختمان حزب و در مورد هیچ یک از اصول آن مختومه نیست. تکامل ایده‌ها، کنار گذاشتن حقایق کهنه شده و اضافه نمودن موارد تازه‌ای که از درون زندگی بیرون آمده‌اند، روند این تکامل مارکسیسم - لنینیسم و به‌طور مشخص روح محتوی اساسی

جنبش‌نوسازی از جمله در هرصه زندگی درون حزبی است. با هزار بار بالا بردن مترسک "تجدید نظر در اصول"، "چرخش تازه"، "تغییر موضع دوباره" برای رساندن اعضای سازمان از بینش‌نویز نمی‌توان این واقعیات را از آنان پنهان ساخت.

آیا سازمان ما باید از روند‌نوسازی در مناسبات حزبی جدا بماند؟ پاسخ به این سوال پایه همه مباحثات امروز ما در مورد مسایل زندگی درون حزبی آنان است. ما نمی‌توانیم از این روند جدا بمانیم برای این که تافته جدا بافته نبوده‌ایم و در در حالیکه احزابی مثل ح.ک.ا.ش و حزب کمونیست چین به حاکمیت سائترالیزم بورکراتیک در احزاب خود احترام می‌کنند. هیچ آدم هاتلی این ادعا را نخواهد پذیرفت که نه‌خیر در سازمان ما چنین نبوده و بر مناسبات دموکراتیک حاکم بوده است. زیرا مناسبات حزبی ما مطابق همان الگویی ساخته شده است که بر اکثر احزاب کمونیست حاکم بوده و امروز صحبت از نوسازی آن است. نه تنها سازمان و قوانین حاکم بر این زندگی، بلکه فرهنگ و تربیت حزبی ما نیز همیقا تحت تاثیر بورکراتیسم ریشه‌داری قرار دارد که در میهن خود ما حزب توده ایران نماینده کامل آن بوده و هست و امروز تمام هفونت آن تا ته آشکار شده است. ما باید این فرهنگ را ریشه‌کن کنیم و فرهنگ دموکراتیک را جانشین آن سازیم. مبارزه برای رفع جدایی میان ثنوری و عمل زندگی حزبی و تلاش خلاقانه برای یافتن مکانیزمهای مطمئنی که بتواند زندگی درون حزبی ما را دموکراتیک سازد. همراه با دور ریختن دگمهای کهنه و بورکراتیک وظیفه‌ای است که امروز در پیش پای ما قرار گرفته است. ما باید با تمام نیرو در روند‌نوسازی زندگی درون حزبی که اینک یک روند جهانی است. شرکت کنیم و تجارب آن را خلاصانه بکار ببریم.

در همین حال ما یک حزب مخفی هستیم و در کشوری استبدادزده مبارزه می‌کنیم و از اینرو دموکراتیزاسیون زندگی حزبی ما، ویژگیهای خاص خود را پیدا می‌کند. اما مخفی بودن ما به معنی نفی روند دموکراتیزاسیون نیست. تفکر کهنه با آویختن به این حقیقت می‌کوشد نوسازی مناسبات حزبی را غیر ممکن اعلام نماید آن را نفی کند و اعضای سازمان را متقاعد سازد که:

"آزادی کامل فعالیت سیاسی، شرط اولیه تحقق روندهای دموکراتیک در حزب طبقه کارگر است" (مقاله در باره انتخاب طبیعی رهبران - رفیق مرتضی - بولتن ۱۱) یعنی تا وقتی که در کشور استبداد هست. دموکراسی درون حزبی هم باید تعطیل باشد و همه چیز "سائترالیزه" شود. با همین تفکر است که وقتی صحبت از انتخاب طبیعی رهبران می‌شود پاسخ می‌دهند که

”بدون آزادی کامل فعالیت سیاسی، انتخاب طبیعی رهبران، در مفهوم حقیقی کلمه سخنی بی معنی است، نظارت همگانی و گام به گام“ (حتی گام به گام) ”اعضای حزب بر اعمال و رفتار یکدیگر و رهبران خویش تنها در شرایط آزادی کامل فعالیت حزبی ممکن و عملی است“ (همان مقاله - تاکید از من)

پیام چنین تفکری که البته بر طبق عادت فراموش نمی‌کند اینرا هم اضافه کند که ”سانترالیزم دموکراتیک بنیانی‌ترین اصل سازمانی طبقه کارگر است“! این است که بدون آزادی کامل فعالیت سیاسی انتخاب طبیعی بی معنی است و بنابراین تفاوتی نمی‌کند که این کار توسط کنگره صورت گیرد یا توسط کم‌فیرمنتخب (تمام تلاش مقاله در باره انتخاب طبیعی رهبران متوجه اثبات همین موضوع است) و در شرایطی که ما آزادی کامل فعالیت سیاسی نداریم اعضای حزب حتی گام به گام هم نمی‌توانند و نباید رهبران را کنترل کنند و آنان باید مطلق العنان باشند چیزی گویاتر و روشنتر از همین جملات نمی‌توان در توصیف این تفکر استبدادی بر زبان راند، این تفکر با دموکراسی بیگانه است و در ندای آزادی خواهانه در حزب، شیخ فراکسیونیم را می‌بیند، تفکر کهنه و فاداری به همین فکر در مبارزه علیه بازسازی دموکراتیک زندگی حزبی غالباً به انگشت نهادن بر احساسات و سوءاستفاده از آنها متوسل می‌شود، وقتی صحبت از هلنیت می‌شود، می‌کوشد آثار هلنیت در انشای مسایل امنیتی و سری سازمان قلمداد نموده و اعضای سازمان را علیه آن بسیج کند، وقتی صحبت از انتخابات می‌شود، امکان ناپذیر بودن انتخابات در داخل کشور را برجسته می‌کند و مستقیم و غیرمستقیم تفکر نو را به این متهم می‌سازد که با ”دموکراسی بازی احمقانه“ نقش راهگشای پلیس جمهوری اسلامی را بازی می‌کند، افکار عقب مانده تر حتی ”دست به دست شدن بولتن ما در روی میزهای کارشناسان ساوا“ را دلیلی بر لزوم اختفای نظرات در سازمان ما می‌دانند، ”مخفی بودن حزب نمی‌تواند، ضرورت بازسازی دموکراتیک مناسبات درون حزبی را منتفی سازد، بلکه تنها می‌تواند ویژگیهای معین و محدودکننده‌ای به آن ببخشد، دیگر زمان آن گذشته است که به دلیل وجود استبداد سیاسی، دموکراسی را در حزب تعطیل کرد.

مخفی بودن حزب ضرورت برگزاری کنگره و انتخاب رهبران، ضرورت هلنیت، ضرورت پذیرش مباحثه آزادانه و عقاید متفاوت در حزب، احترام به حقوق اقلیت فکری، کنترل رهبران، آشکاری سیاسی - ایدئولوژیک و ممنوع ساختن سریت افکار، یعنی تمام چیزهایی را که در سازمان ما تعطیل بوده، منتفی نمی‌سازد، مخفی بودن حزب، به معنای مطلق العنان بودن

رهبران و به معنی تعطیل مباحثه انتخابات نیست و نباید باشد.

اساسنامه ما باید همه این ویژگیها را در نظر بگیرد و طوری نوشته شود که برای امروز ما قابل اجرا باشد و بتواند تحولات دموکراتیک در هر صه مناسبات حزبی را تثبیت کند و قانونی نماید. یکی از ویژگیهای اساسنامه‌های بورکراتیک آن است که اصول حزب زیادی در آنها نوشته می‌شود، و اما این اصول وسیله‌ای می‌شود برای فخرزدگی دموکراتیک و در کنار همه این اصول حزب تبصره‌ای هم گنجانده می‌شود که در شرایط کار مخفی همه اختیارات را به ک. م. و گذار می‌کند و طرح اساسنامه مصوب پلنوم مهر ۶۶ نیز با همین روح نوشته شده است. فایده چنین اساسنامه‌هایی چیست؟ اینگونه اساسنامه‌ها فقط به درد نمایش دادن در جشنواره‌های احزاب کشورهای برادر می‌خورند و به همان دلیل هم نوشته می‌شوند. اگر برستی معتقدیم که در شرایط استبداد تحقق

روندهای دموکراتیک در حزب ناممکن است، دیگر چه شایده‌ای دارد که بنویسیم حزب ما بر پایه سانترالیسم دموکراتیک سازمان می‌یابد و ارگانهای رهبری اش انتخابی‌اند و... اساسنامه‌ای تنظیم کنیم و بنویسیم در شرایط مخفی ما بر اساس سانترالیسم فیر دموکراتیک سازماندهی می‌شویم، ارگانهای رهبری امان انتصابی است و... و تبصره‌ای هم اضافه کنیم که هر وقت شرایط هلنی شد باروندهای دموکراتیک تحقق می‌دهیم، اگر نیز به موارد فوق هم چون اصول اعتقادی امان تعصب داریم یک فصل اساسنامه را به توضیح این اصول اعتقادی اختصاص دهیم و در سایر فصول موادی را بنویسیم که برای همین امروز قابل اجرا باشد.

اساسنامه نباید وسیله‌ای برای جلوه‌گیری و فریب باشد، اساسنامه باید دقیقاً بر پایه شرایط مخفی نوشته شود. حزب کمونیست اش تا به حال تنها ۴ برنامه داشته است اما تعداد اساسنامه‌های آن از انگلستان دست هم متجاوز است خود این موضوع نشانگر این است که تغییرات در جامعه و حزب بازتاب مستقیم‌تری بر روی اساسنامه دارد و اساسنامه باید یک سند اجرایی و عملی باشد، اساسنامه ما هم باید آن مقدار از دموکراتیزاسیون زندگی حزبی و بازسازی مناسبات درونی امان را که با توجه به شرایط فعلی مبارزه ما برای همین امروز قابل اجراست منعکس نماید. در اساسنامه، مواد باید طوری نوشته شوند که تا حد امکان چگونگی اجرای آنها به نظر و تصمیم این پان ارگان وابسته نباشد.

۲-متد تفکر کهنه: آرایش ویتترین برای پنهان داشتن درون

برای هر عضو سازمان لازم است افکار گوناگونی را که پیرامون مسایل درون حزبی مطرح میشود با یک معیار مطمئن عملی بسنجد. این معیار مطمئن عملی، چگونگی تقاضات نسبت به گذشته سازمان ما است. باید دقت کرد که افکار گوناگون نسبت به مناسبات درونی ما بویژه از سالهای ۵۹ به بعد چگونه برخورد می کنند، تا چه اندازه در افشای ضعفها و خطاهای آن می کوشند و تا چه اندازه تلاش می کنند که آن ضعفها را به اعضای سازمان بشناسانند و از این طریق مانع تکرار آنها شوند. این یک معیار اصولی است که آن را می توان به سطح جنبش نیز گسترش داد. به طور مثال آیا کسی می تواند مدهی دموکراسی درون حزبی باشد و در مورد بورکراتیسم سرکوبگرانه حزب توده ایران (به عنوان نزدیکترین متحد رسمی ما) در برابر سیاستهای اخراج، تصفیه، اتهام و... آن سکوت کند؟ با چنین معیارهایی قطعاً بهتر می توان مقاصد واقعی را که پشت هر فکر قرار داد شناخت و فهمید که مدافعه از دموکراسی چقدرش واقعی است و چقدرش ناشی از "جو"

مناسبات درون حزبی مادر دوران چریکی کمتر مورد مباحثه است، زیرا که این مناسبات، متکی بر روابطی نظامی و فرماندهی بود و دموکراسی در آن جایی نداشت. تحول از ساختار چریکی به ساختار حزبی، گامی به پیش بود که مادر شکل سازماندهی نیروها بر داشتیم. اما این شکل به معنای آن نبود که مضمون ساختار تازه ما بر دموکراسی متکی شد. تفکر کهنه تجدید سازماندهی سازمان از سال ۵۹ به بعد بر اساس الگوی حزبی را، دلیلی بر وجود دموکراتیسم رشدیابنده در مناسبات درون حزبی ما می داند. در هر نوشته متعلق به این تفکر، "انتخابات" پی در پی ردیف می شوند که: بله دیگر، ما اصول سازمانگری حزبی را به کار گرفتیم، صاحب حوزه و کمیته شدیم، کمیته های ایالتی و ولایتی تشکیل دادیم اساسنامه نوشتیم و... اما جلوه گری کردن با اینها برای پوشاندن مضمون واقعی مناسباتی که بر سازمان ما حاکم بود، بورکراتیسم ناب و خالص است.

نویسنده مقاله "پیرامون برخی مسایل زندگی درون سازمانی" در جایی از مقاله خود، اشاره وار احترام بسیار ارزنده ای کرده است که: "آن چیزیکه در کتابهای درسی در مورد دموکراسی درون حزبی گفته می شد و یا در مطبوعات تبلیغ و ترویج می شد، با آن چیزیکه در واقعیت زندگی احزاب وجود داشت به هیچ وجه منطبق نبود" (ص ۱۴)

این یک سخن بسیار ارزنده است و هر گاه کمی مفصل تر به آن پرداخته می شود کمی درباره «واقعیت زندگی احزاب» توضیح داده می شود می شد باور کرد که این سخن از یک اعتقاد واقعی بر می خیزد، اما متأسفانه چنین نیست و خود نویسندگان چنین جملاتی در مورد گذشته سازمان هینا همان طور عمل می کنند. به طور مثال مسئله عضوگیری اعضای سازمان در سال های مورد بحث را بگیریم، آن جنبه از واقعیت که ما عضوگیری های وسیع کردیم به طور خستگی ناپذیری تکرار می گردد و دلیلی بر وجود دموکراتیسم و اعطای حقوق اعضا به آنها نمایانده می شود. اما جنبه دیگر واقعیت که این حقوق اعضا، در عمل چقدر جاری شد و آیا حتی یک بار به اعضای سازمان اجازه داده شد از حق خود استفاده کنند و در مورد مسئله ای رای بدهند و بارای خود سیاستی را تصویب کنند و مسئله ای را حل نمایند، اگر کاملاً مسکوت می ماند، این واقعیت هم که از نظر تاثیرگذاری بر سرنوشت سازمان در عمل هیچ فرقی بین یک عضو که اینقدر عضویت آنها را جزو افتخارات می نویسیم با یک هوادار وجود نداشت، از نظر پنهان می ماند، این یک نمونه از همان تبلیغ و ترویج مطبوعاتی است که با واقعیت زندگی حزب ما به هیچ وجه منطبق نبود.

داشتن حوزه و کمیته و اساسنامه به تنهایی نشانه دموکراسی درون حزبی نیست. حزب توده ایران ۴۷ سال است که «اصول سازمانگری حزبی» را به کار می بندد و از این نظر همه چیزش مرتب است. اما این سرخ نگاه داشتن صورت به حزب سیلی است. هیچکدام از این ها به آن معنی نیست که در این حزب سانترالیسم بورکراتیک سرکوبگرانه وجود ندارد. احزاب کمونیست دیگر نیز دهه ها است که حوزه و کمیته و اساسنامه دارند و به «اصول سازمانگری حزبی» مجهزند اما امروز سخن بر سر بازسازی همین مناسبات درون حزبی است. برای بورکراتیسم حوزه و کمیته و اساسنامه داشتن و آنها را به نمایش گذاردن و چگونگی روابط در درون این حوزه ها و کمیته ها، چگونگی اجرای اساسنامه بورکراتیسم تشکیل حوزه ها و کمیته ها و عناوین دهان پرکن را به رخ می کشد تا ماهیت قضیه را مسکوت بگذارد و نگوید که چه مناسباتی بر تشکیلات حاکم بوده است.

دوره مورد بحث یکی از پرتلاطم ترین دوران زندگی سازمان ما در جهت تحولات ایدئولوژیکی و مبارزه طبقاتی در جامعه انقلاب کرده امان بوده است. در طی این دوران ما چندین انشعاب را پشت سر نهادیم، از سیاست انقلابی در برابر رژیم ارتجاع به حمایت تاسف انگیز از آن روی آوردیم. در کردستان و گنبد اسلحه بر زمین گذاشتیم و مداح آخوندهای

حاکم شدید، مسایل مهمی نظیر اظهار نظر پیرامون اسناد جلسات مشاوره را در سر گذرانیدیم. روند وحدت باح.ت.ا در پیش روی ما قرار گرفت. تا آستانه انحلال سازمان پیش رفتیم... این تشکیلات "متکی بر اصول حزبی" در مورد همه این مسایل چگونه واکنش نشان داد، چقدر اعضای سازمان به بازی گرفته شدند، چند کنگره و یا جلسه صلاحیت دار برگزار شد؟ هنگام بررسی گذشته به اینجا باید پاسخ داد. واقعیت این است که در فضای "دموکراسی بازی" که بر سازمان "تحمیل" شده، نمی توان همه این حقایق دردناک را مسکوت گذارد. بنابراین گاهی چنین اهترافاتی نیز لابلای مقامات مدافع تفکر کهنه به چشم می خورد که:

"در همین حال عوامل و افکار معینی پیشرفت پروسه های فوق" (روندهای دموکراتیک)" را کند می ساختند. مهمترین عامل زمینی که بر رشد رندهای دموکراتیک تاثیر گذاشت این عقیده مخرب بود که گویا مسایل مربوطه سر نوشت سازمان ابتدا می تواند توسط کم.م حل شده و سپس با اعضا در میان گذاشته شود. تحت تاثیر این عقیده فکر کنگره سازمانی که در پلنوم ۵۹ و اساسنامه موقت سال ۶۰ تصریح شده بود به تدریج به عقب رانده شد. این فکر جوانه های ایده تشکیل کنگره سازمانی را از خوشه چید و بر ضرورت و هم چنین امکانات واقعی تدارک اولین کنگره سازمانی چشم فرو بست"

همین و همین! مسایل مربوطه چند انشعاب، و وعده های مکرر در مورد تشکیل کنگره و عدم تشکیل آن، تحولات عظیم ایدئولوژیک نفی ضرورت موجودیت سازمان که همه دور از اعمال اراده اعضای سازمان صورت گرفت و نشانه بدترین نوع زیر پا گذاشتن دموکراسی درون حزبی بود، باینگونه انتقادهای آبی ماست مالی می شود. (۱)

تفکر کهنه حاضر است هر چقدر می خواهید در مورد چگونگی تشکیل حوزه و کمیته و محسنات آن صحبت کند، اما در مورد پروسه انحلال سازمان در ح.ت.ا توسط کم.م غیر منتخب چیزی نگوید. اگر واقعا خواهان دموکراسی درون حزبی هستید، آن "عقیده حزب" را تا به آخر افشاء کنید و بگوئید که آیا آن عقیده مخرب امروز نیز در سازمان وجود دارد یا نه اگر وجود دارد چگونه عمل می کند؟ مگر آن عقیده مخربی که معتقد بود که مسایل مربوطه سازمان ابتدا باید توسط کم.م حل شده و سپس با اعضا در میان گذاشته شود. تحت تاثیر آن، کنگره سازمانی ماست مالی شده امروز در سازمان ما وجود ندارد. این تفکر امروز هم وجود دارد، بسیار هم نیرومند است و تمام گرایشات کهنه برای تخطئه بولتن و مباحثه در سازمان ما پشت سر همان فکر سنگر گرفته اند، حتی خود نویسنده سطور بالا نیز مگر امروز عمده ترین

دستاویز تفکر کهنه برای جلوگیری از مباحثه واقعی در سازمان ما، این فکر ضد دموکراتیک نیست که مسایل مربوط به سرنوشت سازمان باید ابتدا در ک.م.حل و فصل گردد و به صورت اسناد درآید و آنگاه اعضا اجازه بیابند حول آنها به بحث پردازند؟

اینگونه برخورد با گذشته سازمان یعنی آرایش ویتترین برای پنهان ساختن درون مغازه، سخن گفتن از روندهای دموکراتیک برای پنهان ساختن تکذیب بوروکراتیسم مسلط یک متد است. متدی که همه هواداران تفکر کهنه آنرا به کار می گیرند. این متد از آن رو لازم است تا وجود مناسبات بوروکراتیک در زرق و برق ظواهر پنهان گردد و بدین ترتیب ضرورت بازسازی دموکراتیک مناسبات حزبی نفی گردد.

۳-نوسازی در بوروکراتیسم

در سازمان ما گرایشی وجود دارد که با همین هدف نفی ضرورت بازسازی دموکراتیک مناسبات حزبی می کوشد خود را نوسازی کند با جو فعلی هم رنگ شود. دقت در کسنه این گرایش نشان می دهد که این کوشش چیزی بیش از نوسازی در بوروکراتیسم نیست و مانند هر گرایش سانتاریستی، ظاهراً چیزی میان دو قطب "افراط" و "تفریط" و در واقع متحد با یکی از آنهاست. بوروکراتیسم نوسازی شده و وضعیت سازمان از سال ۵۹ به بعد در هر صه مناسبات حزبی را مبارزه بین ۳ گرایش توصیف می کند: گرایشی که از گسترش دموکراسی در تشکیلات و ادامه دارد و نمی تواند به کادرها و اعضا اعتماد کند. گرایشی که زیر پرچم گسترش دموکراسی در سازمان، آثار شیسم و فدرالیسم و دسته بندی را پیش می برد و گرایشی که ضمن مبارزه با شیوه های قدیمی (شیوه هایی که یک کلام در باره آنها توضیح داده نمی شود) بر گسترش دموکراسی پای می فشرد و مبارزه جدی را با آثار شیسم و فداکسیونیسم پیش می برد. (ص ۵) مقاله پیرامون برخی مسایل زندگی درون حزبی (این گرایش وضعیت فعلی سازمان را چنین ارزیابی می کند، "فکری که امروز در سازمان ما مسئله سانتاریسم بوروکراتیک را عمده می کند و در پشت آن سنگر می گیرد، بدون شک می خواهد یا به عمد یا به سهواً از طرح مسایل اصلی فرار کند و به آن پاسخ ندهد" و "بدون شک" مبارزه با سانتاریسم - بوروکراتیک در سازمان مانه تنها پایان نیافته است، بلکه همچنان در دستور می باشد... ولی امروز آن عاملی که مانع جدی در گسترش دموکراسی، تامین شرایط برای مقایسه نظرات، پیشبرد بحث های

رفیقانه و سازنده تامین انضباط سازمانی، مبارزه با پدیده‌های منفی و حفظ وحدت سازمانی است نه بورکراتیسم بلکه فراکسیونیسم است^{۴۴} (همان مقاله)

اینگونه رهنمود داده میشود که بورکراتیسم در سازمان ما وجود دارد و زمانی هم عمده بوده است، اما حال دیگر عمده نیست، مبارزه با آن در اساس با موفقیت صورت گرفته و نباید نیرو و انرژی سازمان را متوجه آن ساخت. حال مبارزه برای دموکراتیزاسیون مناسبات درون حزبی در سازمان ما نه علیه بورکراتیسم، بلکه علیه فراکسیونیسم است. اولین سوالی که به ذهن هر خواننده منصفی میرسد این است که این بورکراتیسم حاکم کی و در جریان چه نبردی و توسط کدام نیرو و از مواضع عمده کسی که در جریان مبارزه درونی ۵ ساله سازمان ما بوده باشد، می‌داند ضرباتی که طی چند سال بر سانترالیسم بورکراتیک وارد شد از سوی همان نیرویی بوده است که به فراکسیونیسم متهم می‌شود و مبارزه‌اش امروز تماماً مورد تخطئه گرایش بورکراتیسم نوسازی شده قرار دارد. در چنین مبارزه‌ای "گرایش اصولی"^{۴۵} فوق‌الذکر هیچ‌گاه موضع و مبارزه مستقلی نداشته و همراه با تشدید مبارزه، با همان گرایشی که آنرا "سانترالیسم - بورکراتیک"^{۴۶} می‌خواند ماهیتا یکی بوده با آن متحد شده است و تا به امروز نیز با آن متحد عمل کرده است، این گرایش هر چند ادعا میکند که مبارزه با سانترالیسم بورکراتیک "همچنان در دستور می‌باشد"^{۴۷}، اما حتی نمی‌تواند یک نمونه مقتع مبارزه با آن را از سوی خود نشان دهد. طی یک سال و نیم انتشار بولتن، یک نشانه از مبارزه این خط با سانترالیسم بورکراتیک را هم نمی‌توان در آن پیدا کرد در مورد چگونگی این "مبارزه"^{۴۸} در حوزه‌ها و سایر عرصه‌های زندگی درون سازمانی نیز هر رفیق خود می‌تواند قضاوت کند و ببیند که در سراسر این سال‌ها در تمام نکات اساسی آیا بجز در خطر برابر هم بوده اند یا نه.

واقعیتی است که سانترالیسم - بورکراتیک در سازمان ما تضعیف شده است، اما مبارزه علیه آن به هیچ‌وجه اهمیت و مبرمیت خود را از دست نداده است و پیروزی دموکراسی در سازمان ما هنوز به هیچ‌وجه قطعی و تثبیت شده نیست. یکی از وظایف مهم کنگره تثبیت این پیروزی در عرصه مناسبات درون حزبی از طریق تصویب یک اساسنامه دموکراتیک و فراهم آوردن شرایط و سایل لازم برای اجرای آن است. تلاش برای انحراف از مبارزه علیه بورکراتیسم تلاش برای حفظ و تثبیت مجدد آن است و رهنمودهای بورکراتیسم نوسازی شده نیز دقیقاً متوجه چنین هدفی است.

یک نگاه هر چند مختصر به تاریخ مبارزات چند ساله درون حزبی ما گویای تشابه در تمام نکات

اصلی بین "گرایش اصولی" با گرایش بورکراتیک، گویای ارزیابی‌های مشترک آنها از بحران فعلی ما و گویای راه‌حل‌های مشترکشان برای وضعیت فعلی است و واقعیت این است که هر فکر با توجه به چگونگی ارزیابی خود از بحران فعلی است که به راه حل برای نجات از بحران و بازسازی مناسبات حزبی ما میرسد. تاکنون ۳ تحلیل از بحران سازمان ما رایج شده است. یکی در مقاله "دموکراسی در بازسازی مناسبات حزبی" نوشته رفیق مجید در بولتن ۹ یکی در مقاله "بحران شکست" (بولتن ۱۰) و یکی نیز در مقاله "نکاتی پیرامون برخی مسایل زندگی درون حزبی" (بولتن ۱۱) بررسی این دو تحلیل آخر نشانگر ریشه‌ها^۱ مشترک آنها و نشانگر این است که چرا "گرایش اصولی" در سازمان ما خطر "فراکسیون‌گرایی" را عمده میدانند و در برابر بورکراتیسم سکوت می‌کند و در همان حال که از مردم ایجاد فضای آرام، سالم و سازنده سخن می‌گوید به تقسیم‌بندی سازمان، به نیروهای "افراطی" و "غیرمسئول" در مقابل نیروهای "مسئول" می‌پردازد و در برابر مقاله بحران شکست که تصفیه به "نیروهای افراطی" فراموش خواند خاموش می‌ماند و با آن هماهنگی می‌کند!

۴- بورکراتیسم و بحران ما

روند گسترش بحران در سازمان ماطی چند مقاله در بولتن مورد بررسی قرار گرفته است و در اینجا نیاز به مکتب مجدد روی آن نیست اما مقاله "بحران شکست" یک مدرک بسیار ارزنده در مورد چگونگی تلقی تفکر مسلط بر رهبری سازمان نسبت به این بحران در آن سال‌ها و راه‌حل آن برای غلبه بر آن است. مطابق این تحلیل بحرانی که سازمان ما را در بر گرفته، اساساً یک عصیان خرد بورژوازی علیه مارکسیسم و حزب طبقه کارگر است که از شکست انقلاب ناشی شده است. تحلیل فوق رونویسی ساده از یک نسخه نامربوط است و جابجا و به‌طور خسته‌کننده‌ای به بحران سال‌های بعد از انقلاب ۱۹۵۵ روسیه رجوع می‌کند و در این الگوپردازی ۲ تفاوت اصولی را از قلم می‌اندازد. هم تفاوت مربوط به شرایط ذهنی و هم تفاوت مربوط به شرایط عینی

اولاً حزب بلشویک در برابر منتقدین و معترضین درون حزب محق بود، زیرا در جریان انقلاب از سیاست درستی پیروی کرده بود و انتقاد از این سیاست به معنای انحراف از خط‌مشی مارکسیستی و انقلابی حزب به شمار می‌رفت. به همین جهت نیز معترضین و عصیان‌کنندگان

فالبها به شکل آشکاری به ارتداد، به نفی مارکسیسم، حزبیت و مبارزه می‌رسیدند. از این نقطه نظر ویژگی‌های بحران ما اساسا با بحران در حزب بلشویک متفاوت است. در سازمان ما اعتراض متوجه یک سیاست نادرست و اپورتونیستی، اعتراض علیه انحلال سازمان بوده و هست و به همین دلیل نیز نه متوجه نفی مارکسیسم و نه متوجه نفی حزبیت و مبارزه و انقلاب بلکه متوجه دفاع از موجودیت جنبش فدایی، تکامل آن و جلوگیری از اذقماش در حزب توده است. ماهیت اعتراض کنونی سازمان را مساوی با ماهیت اعتراض در حزب بلشویک ها قلمداد کردن یک تحریف کینه توزانه است.

ثانیا، شرایط عینی بروز بحران در سازمان ما و در حزب بلشویکها اساسا متفاوت است. بحران بلشویکها در شرایط شکست بلاواسطه انقلاب، در شرایط اطمینان هم پاشیدگی مبارزه و در شرایط ضعف و تسلیم ناشی از این شکست و سرکوب خونین بروز نکرد. بحران سازمان با بحران شکست انقلاب نبوده است. انقلاب در سال ۵۷ و ۵۸ شکست خورد و جنبش انقلابی نیز در اساس خود در اوایل سال ۶۰ سرکوب شد. در حالیکه ما طی سالهای ۵۹ تا ۶۱ اوج "شکوفایی" خود را می‌گذراندیم، بحران ما وقتی بروز کرد که شکست خط مشی ما آشکار شد و خیال کردیم که انقلاب شکست خورده است. شکست خط مشی ما مصادف با زمانی بود که توده های مردم با سرعت و گستردگی بیشتری از رژیم خمینی می‌بریدند، اعتبار خود را به آن از دست می‌دادند و به مبارزه ای نوین علیه آن روی می‌آوردند. سال های ۶۴ و ۶۵ که سال های گسترش بحران در سازمان ما است، سال های او ج گیری جنبش توده ای و بویژه جنبش اعتصابی طبقه کارگر، سال های چندین تظاهرات بزرگ توده ای و سال های جدایی مردم از رژیم است. بحران مادر شرایطی گسترش می‌یافت که جنبش توده ای رو به گسترش بود. در آن شرایط وضعیت عینی نه زمینه ساز ضعف و ارتداد. (آنگونه که مقاله "بحران شکست" می‌خواهد قلمداد کند) بلکه زمینه ساز تشدید روحیه انقلابی بود. زندانهای رژیم نیز همین وضعیت را بازتاب دادند. از سال ۶۴ جو زندانها هوش شد، روحیه شکست و تسلیم جای خود را به روحیه مقاومت و قهرمانی سپرد و حماسه های تابناک یکی پس از دیگری خلق شد.

در صورتیکه بحران ما طی سال های ۵۹ تا ۶۱، یعنی دورانی بروز پیدا می‌کرد که شکست انقلاب قطعی شد و جنبش انقلابی به خونین ترین شکلی سرکوب گردید آنگاه می‌توانستیم با این جنبه تحلیل "بحران شکست" موافقت کنیم، اما بحران پس از این دوران پدید آمد. یک لحظه پیش خود فکر کنیم که ما خط مشی درستی را در برابر رژیم در پیش گرفته بودیم. آنگاه

سال های ۶۳ به بعد سال هایی بود که همراه با جدایی مردم از رژیم، انزوای ما از مردم فریب خورده ای که چشم شان بعماهیت رژیم باز می شد نیز پایان می یافت و آنها به درستی خطمشی ما و ارتجاعی بودن رژیم پی می بردند. آیا در آن شرایط در صورت وجود خطمشی درست در سازمان ما علیرغم همه سرکوبها، روحیه تسلیم و جمود و رکود پدید می آمد و یار و حیه جنبش و تحرک و امید؟ مقایسه مکانیکی بحران سازمان ما با مقایسه بحران بلشویک ها و این بحران را کار خرده بورژواهای آشوب طلب، مایوس و هسیان زده قلمداد کردن تحریف و وارونه کردن حقیقت و پایه تئوریک برای سرکوب و تصفیه این خرده بورژواهای هسیان زده است.

فکر مسلط بر رهبری سازمان با چنین بینشی با بحران مواجه شد. این بینش نیز منطق خاص خود را دارد و راه حل های خود را ارایه می دهد. مقاله "بحران شکست" این راه حل ها را خاطر نشان کرده است. دعوت به سانترالیسم بیشتر، انسجام بیشتر، م در برابر معترضین، ادامه مشی اقدام در ح.ت.ا و در یک کلام مهار "آناشیسیم" و سرکوب خرده بورژواهای مایوس و هسیان زده ای که قصد "ویرانگری ایدئولوژیک" و فاسد کردن "سازمان طراز نوین طبقه کارگر" یعنی حفظ جنبش فدایی را دارند. این بینش تا آنجا مشارکت اعضا در "مسائل مربوط به سرنوشت سازمان" را می پذیرفت و می پذیرد که اول آنها فکر کردن را تعطیل می نمودند و منتظر می شدند تا رهبری فکرهایش را بکند و اسناد کمیته مرکزی تهیه شود و آنگاه در چهارچوب این اسناد شروع به فکر کردن نموده و انتقادات و پیشنهادات خود را ارایه می دادند. مطابق این راه حل اعضای سازمان حتی اجازه نوشتن مقاله هم نداشتند. بدین ترتیب نیروهای تشنه حقیقت می بایست منتظر میماندند تا مثلاً سندی نظیر سند ارزیابی گذشته ح.ت.ا بیرون می آمد و آنگاه در چهارچوب آن هر چقدر دلشان می خواست بحث می کردند که ضمینی در بهمن ۶۱ ارتجاعی شد یا در آذر ۶۱!

چنین بود راه حلی که بینش بورکراتیک در صدد بود بر سازمان تحمیل کند. اما وضعیت داخلی سازمان و نسیم جنبش جهانی نو سازی که وزدیدن گرفته بود، این نقشه را بکنار زد و شرایط دیگری پدید آمد. البته در جریان گسترش بحران، گرایشات آناشیسستی و صف بندی های مصنوعی نیز شکل گرفت. ولی این پدیده ها در برابر راه عظیمی که در سازمان ما پیموده شد ناچیز بود و در پیدایش این گرایشات عوامل متعددی دخیل بود. بورکراتیسم در پیدایش بخش مهمی از آن سهم داشته است. اگر بولتن کنگره زودتر به تصویب می رسید، اگر گرایش مسلط به جای روی آوردن به راه مقابله، در صدد سازماندهی شرکت واقعی نیروهای سازمان

در مباحثات مربوط به خط‌مشی گذشته برمی‌آمد، اگر دموکراسی درون حزبی را تقویت می‌کرد، بی‌شک دامنه حرکات آنا‌رشیستی به میزان چشمگیری کاهش می‌یافت و صف بندی‌ها تا به این درجه حاد نمی‌شد.

«گرایش اصولی» تمام واقعیات فوق را مسکوت می‌گذارد بر روش‌های به‌کار گرفته شده از سوی بوروکراتیسم که بحران را به شدت دامن زد، چشم می‌بندد و همه گرفتاری‌های سازمان را گناه نیروی دموکراسی می‌داند. این گرایش در برابر فکری که تصفیه خرده‌بورژوا‌های مصیان زده را تئوریزه می‌کند در طول ۴ مقاله بولتن ۱۱ سکوت کرده است و در عمل نیز با آن در یک جبهه قرار دارد. این سکوت برای این است که از معرفی بوروکراتیسم به عنوان زمینه‌ساز پیدایش بحران کنونی سازمان امتناع شود. تا جازدن «فراکسیونیسم» به عنوان خطر اصلی باور بیشتری را جلب کند. این گرایش همه تأثیرات مخرب بوروکراتیسم حاکم را با جملاتی نظیر «مدت نزدیک به ۳ سال طول کشید تا گام‌های آغازین برای تأمین مشارکت اعضای سازمان در سرنوشت آن برداشته شود» (مقاله رفیق مرتضی)؛ ماستمالی می‌کند. البته شاید در پشت پرده، در اطلاق‌های در بسته در کمیسیون‌ها، جر و بحثی هم بین «گرایش اصولی» و مدافعین سانترالیسم بوروکراتیک در گرفته باشد، اما اعضای سازمان از این «مبارزه» بی‌خبرند و مبارزه‌ای هم که پنهان از چشم آنها صورت گیرد، خود یک مبارزه بوروکراتیک و بی‌ارزش است.

۵- مخالفت با تنوع افکار در پوشش مخالفت با فراکسیونیسم

مخالفت با تنوع افکار در پوشش منو‌هیت فراکسیونیسم

اساس تحلیلی که مقاله «نکاتی در مورد مناسبات درون حزبی» به‌عنوان مدعی «گرایش اصولی» از بحران سازمان ارایه می‌دهد، ماهیتاً با تحلیل مقاله «بحران شکست» تفاوتی ندارد. این مقاله نیز بحران ما را ناشی از آنا‌رشیسم دسته‌ای فراکسیونیسم می‌داند و می‌نویسد، پس از بروز اختلاف در سال ۲۰۰۲:

«این عده» (بخشی از رهبری سازمان) «که علی‌الظاهر پرچم مبارزه با «فراکسیونیسم حاکم» را برداشته بودند، از ابتدایین خود و خارج از ارگان‌های سازمانی مناسبات خاصی را بوجود آوردند. این هسته نشست‌هایی بین خود ترتیب می‌دادند. تصمیمات معینی می‌گرفت و سپس کیفرخواست بلندبالایی علیه «هسته متشکل» ارایه شده است. چرا «هسته

متشکل^{۴۴} از همان ابتدا به "فراکسیونیسیم"^{۴۵} روی آورد؟ این اولیه‌ترین سوالی است که به ذهن هر خواننده سطور فوق می‌رسد اما نقد بورکراتیک از حرکت نیروی تحول طلب به این سوال ابتدایی پاسخ نمی‌دهد و نمی‌تواند پاسخ بدهد، زیرا حتی اگر در ادعای فراکسیونیسیم محق باشد، باید در بررسی هزل پیدایش فراکسیونیسیم بگوید که یکی از دلایل آن بورکراتیسیم و استبداد تشکیلاتی است و همانا این بورکراتیسیم مسلط است که اقلیت‌های فکری را به سمت فعالیت‌های فرقه‌ای سوق می‌دهد. آخر نمی‌شود که فراکسیونیسیم بی‌دلیل و جزو خصایل مادرزادی انسان باشد. گریز مقاله از هرگونه انتقاد به بورکراتیسیم مانع می‌شود که مقاله حتی اشاره‌ای به گناه آن، در پیدایش آنچه که فراکسیونیسیم می‌نامد، داشته باشد. و لاجرم کار را به بهانه‌گیری‌های حیرت‌انگیزی از تفکر نو می‌رساند.

*در فهرست جرایم، تسخیر هیئت سیاسی،^{جلب کادرها،} پیاده کردن "برنامه‌های مختلف"^{۴۶}؛ بدنبال هم ردیف می‌شود. ترجمان این اتهامات که در واقع بیشتر از روی عصبانیت نوشته شده است تا منطق، این است که یک بینش فکری برای تبدیل شدن به اکثریت در هیئت سیاسی و کمیته مرکزی اقدام کرده است؛ آیا واقعا آنقدر ضد دموکرات هستیم که تلاش تفکر نو را برای تسخیر ارگانهای رهبری جرم بشناسیم؟ کار به جایی می‌رسد که "به کرسی نشاندن اراده فراکسیون در کنگره"^{۴۷} را هم جرم می‌شمارند. البته همانطور که در پایین تر خواهیم دید منظور از فراکسیون جریان فکری مخالف با تفکر رسمی است و این جریان فکری از نظر بورکراتیک حتی نباید برای پیروزی در کنگره هم مبارزه کند، آخر رفقای هرز، اراده‌ای که در کنگره به کرسی بنشینند که دیگر اراده "فراکسیون"^{۴۸} نیست، اراده حزب است! مگر اینکه از پیش رای داده باشیم که تفکر نو چه اکثریت باشد، چه اقلیت، چه کنگره از آن پشتیبانی کند، چه نکند فراکسیون بوده و خواهد بود. از مجموعه این جرایم چنین برمی‌آید که تفکر نو تنها زمانی فراکسیون نیست نیست که برای تبدیل شدن به فکر اکثریت در هیئت سیاسی مبارزه نکند، نخواهد اکثریت کمیته مرکزی را داشته باشد، در کادرها تبلیغ و ترویج فکری نکند و حتی هوس اکثریت شدن و به کرسی نشاندن اراده خود در کنگره را هم نداشته باشد و در یک کلام سرریز و آرام باقی بماند! و اما بعد، مقاله در ادامه اتهامات خود یک جا فراکسیونیسیم را تعریف می‌کند و در همانجاست که فکر بورکراتیک خود را آشکار می‌سازد. رفیق بهنام در میان تعاریفی که از فراکسیونیسیم ارائه می‌دهد، از جمله می‌نویسد: "فراکسیون و دسته‌بندی به معنی وجود اراده‌ای "دیگر"^{۴۹} نیز از اراده حزب است"^{۵۰} کنه مسئله نیز در همین

جاست. "اراده حزب" یعنی چه؟ فکر دموکراتیک از حزب را امراره اکثریت اعضای آن می‌شناسد. آیا در همان سال‌های ۶۲ و ۶۳ که "هسته متشکل" بوجود آمد، اراده اکثریت سازمان چه بود؟ مگر اکثریت آنها طلب نمی‌کردند که خط‌مشی گذشته مورد ارزیابی قرار گیرد، مگر آنها علیه وحدت انحلال طلبانه باح.ت. را رای نمی‌دادند و خواهان آن نبودند که این مسائل به‌طور دموکراتیک در سازمان مورد بررسی قرار گیرد؛ اکثریت اعضای حزب ما چنین می‌خواستند. پلنوم وسیع فروردین ۶۵ که با صلاحیت دارترین مجمع سازمان ما در طی سال‌های اخیر بوده است به رای اکثریت قریب به اتفاق همین تمایل را بازتاب داد. کدام نیرو در برابر این تمایل اکثریت ایستاد و کار را به بحران کشاند؟ کدام نیرو کوشید "اراده‌ای دیگر" به جز اراده اکثریت اعضای حزب را بر آنان تحمیل کند؟ چرا ما باید بخشی از رهبری سازمان را که بازتاب این اراده، بازتاب اراده اکثریت اعضای سازمان ما بود، فراقسیون نیست بنامیم و بخش دیگر رهبری را که در برابر اراده حزب ایستاد تبرئه کنیم؟ این شیوه برخورد شیوه برخورد بوروکراتیک به مسئله است.

اما برای فکر بوروکراتیک، اراده حزب عبارتست از اراده ک.م. خواه این ک.م. منتخب اعضا باشد، خواه نباشد، خواه اراده این ک.م. در برابر اراده اعضا باشد یا در جهت آن. بوروکراتیسم از آنجا که به ظواهر و عناوین و صدلیها فکر می‌کند، الزاما اینگونه می‌اندیشد. بر این پایه است که مقاله سازمان را به دو بخش "هسته متشکل" که همه گرفتاریها زیر سر او ست و ک.م. که کاملاً معصوم است تقسیم می‌کند. و کلمه‌ای هم در مورد آن "فراقسیون سنتی" مشهور و هم‌کلرد او نمی‌گوید. ماهیت بحران اینگونه ترسیم می‌شود که هسته‌ای متشکل، آثارشست و فراقسیونست علیه کمیته مرکزی قیام کرده است. اما در خود این تقسیم‌بندی نیز یک دنیا تحریف وجود دارد. در پلنوم ۶۵ و مدتی پیش و پس از آن، این هسته متشکل بازتاب اراده اکثریت کمیته مرکزی و اکثریت قاطع کادرها بوده است و باز معلوم نیست که چرا از سال ۶۲ به فراقسیون متمم می‌شود!؟

اکنون باید به‌طور دقیقتر منظور از فراقسیون را بررسی کرد. مقاله مورد بحث طی یک صفحه تاریخ فراقسیونتسیم و انشعاب در سازمان ما را مورد بررسی قرار داده و اختلافات ایدئولوژیک را سرمنشا؛ ضرور فراقسیونتسیم اعلام کرده است. روند انشعابات اینگونه تصویر شده است: "شکل‌گیری اختلاف، شروع و گسترش فعالیت‌های فراقسیونی و سپس انشعاب" در ادامه مقاله این فکر صراحت بیشتری می‌یابد: "این نیروها (انشعابگران) صرف‌نظر از

موضع رهبری سازمان در دادن نظرات آنان به تشکیلات (پاسخ مثبت و منفی) فِراکسیون خود را در سازمان بوجود می‌آوردند^{۴۴} و "باید به این واقعیت توجه داشت در آن مواردی که رهبری سازمان (داوطلبانه یا بالاجبار) دیدگاه‌های مخالفین را در تشکیلات طرح می‌نمود، آنان باز راه فِراکسیون و انشعاب را می‌پیمودند^{۴۵} و هم چنین "در گذشته با شکل‌گیری اختلاف، فِراکسیون و دسته‌بندی بوجود می‌آمد و راه محتوم انشعاب را می‌پیمود^{۴۶} و سرانجام "بار دیگر بعد از سال ۴۶ اختلاف نظر و در پی آن فِراکسیون‌نیم به حیات سازمان راه یافت^{۴۷}

تمامی این جملات بر بیگناهی بورکراتیسم موجود در پیدایش دسته‌بندی و انشعابات گذشته سازمان‌گواهی می‌دهد و فِراکسیون‌نیم دنباله و نسخه ضرور اختلاف نظر (صرفه نظر از شیوه برخورد با آن) معرفی می‌شود. تعارفاتی هم که در مورد تحمل اختلاف نظر در بخش‌های دیگر مقاله صورت می‌گیرد، تنها یک نوسازی اجباری در چهارچوب بورکراتیسم است. با اینگونه طرح و بررسی مسئله، پاسخ منفی رفیق بهنام به این سوال که آیا هر وقت در حزب اختلاف بروز کرد، باید به سراق دسته‌بندی رفت، فقط پاسخ منفی در حرف است. او راه دیگری را معرفی نکرده و در تمام دوره‌هایی را که در سازمان اختلاف نظر بروز کرد، صرف نظر از روش‌های رهبری و مناسبات تشکیلاتی موجود، صرف‌نظر از اینکه اقلیت‌های فکری، امکان آرایه نظرانشان در تشکیلات را داشته‌اند یا خیر، فِراکسیون‌نیم را هم‌زاد این اختلاف نظرات دانسته است. بدین ترتیب اولین نکته‌ای که از فراخوان این تفکر به‌کنگره در مورد انحلال "فِراکسیون^{۴۸}" به ذهن متبادر می‌شود، فراخوان به مبارزه علیه وجود اختلاف نظر یا تنوع افکار و در این مورد معین معلوم است که کدام فکر - در حزب است. برای اینکه فِراکسیون‌نیم، پیش نیاید، باید هم‌عین هم و صدالبته مطابق با فکر "دستگاه رهبری^{۴۹}" بیادندیشیم رفیق بهنام در پایان مقاله خود در جائیکه خواستار می‌شود، کنگره فِراکسیون را منحل کند می‌نویسد

"وجود فِراکسیون در یک سازمان به معنی دو "اراده^{۵۰}، دو "پلاتفرم^{۵۱}، دو "توریت^{۵۲} و دو "انضباط و تشکیلات^{۵۳} است این وضع نمی‌تواند در درازمدت تداوم یابد و آستن حوادث تلخ است^{۵۴}

در این نکته تردیدی نیست که در یک حزب دو "انضباط و تشکیلات^{۵۵} قیام وجود داشته باشد و هر رفیقی می‌تواند خود قضاوت کند که آیا امروز در سازمان ما " دو انضباط و دو تشکیلات وجود دارد یا نه و

از سوی چه کسانی، اما در مورد ۳ "دو^{۵۶}ی دیگری که رفیق خواهان انحلال آنها شده است، اگر

انضباط و تشکیلات جداگانه‌ای نباشد، اراده و اتوریته میان خود را اساساً در "پلاتفرم" می‌باید. آیا "دو پلاتفرم" در حزب مجاز است یا نه. تمام جریان بورکراتیسم موجود در سازمان خواه بخش‌نوسازی شده و خواه بخش‌نوسازی نشده یکصد می‌گویدند و در پشت این نه سنگر گرفته و بینش‌نویین را به همین خاطر به فراکسیون‌نیسم متهم می‌کند.

باینگونه طرح و بررسی مسئله، پاسخ منفی رفیق بهنام به این سوال که آیا هر وقت در حزب اختلاف بروز کرد، باید به سراغ دسته‌بندی رفت، فقط پاسخ منفی در حرف است. او راه دوره‌هایی را که در سازمان اختلاف‌نظردوره‌هایی را که در سازمان اختلاف نظر بروز کرد، صرف نظر از روش‌های رهبری و مناسبات تشکیلاتی موجود، صرف‌نظر از اینکه اقلیت‌های فکری، امکان‌ارایه نظراتشان در تشکیلات را داشته‌اند یا خیر، فراکسیون‌نیسم را هم‌زاد این اختلاف نظرات دانسته است.

۶- دو پلاتفرم، آری یا نه؟

تفکر کهنه چنین وانمود می‌کند که پلاتفرم‌های جداگانه، سرمنشاء و آغازگر انشعابند. در بخش قبلی دیدیم که مقاله "برخی نکات درباره مناسبات درون حزبی" فراکسیون را قبل از هر چیز ناشی از اختلاف نظر می‌داند و اختلاف نظر نیز در صورتیکه جدی باشد لاجرم در پلاتفرم‌محالی جداگانه بازتاب می‌یابد و از همین رو در حزب نباید دو پلاتفرم باشد. و به همین دلیل نیز یکی دیگر از جرایم کیفرخواست ارایه پلاتفرم در مقابل اسناد "ارگان‌های منتخب"؟! معرفی می‌شود.

اگر فقط به تجربه سازمان خودمان مراجعه کنیم، می‌بینیم برخلاف آنگونه که تبلیغ می‌شود هیچ انشعابی در سازمان ما بر اساس دو پلاتفرم جداگانه صورت نگرفته است. نه اقلیت، نه جناح چپ و نه پیروان ۱۶ آذر، قبل از انشعاب پلاتفرم جداگانه‌ای را در برابر رهبری مطرح نکردند، دلیل انشعابات در سازمان ما نه وجود پلاتفرم‌های متفاوت، بلکه هم‌دنا وجود سانترالیسم بورکراتیک که موجودیت هیچ نظری به جز نظر رسمی رانمی‌پذیرد، بوده است. درک نادرست و انحرافی از چگونگی حل اختلافات که همواره در میان همه ما چه مایی که ماندیم و چه آنهایی که رفتند وجود داشته است، درکی که تنوع عقاید و مبارزه افکار در حزب را نمی‌پذیرد، عامل مهمی در جهت انشعابات بوده است. پذیرش واقعی تنوع عقاید همراه با فراهم آوردن وسایل واقعی مبارزه افکار بی‌شک می‌تواند انشعاب را تا حدود بسیار زیادی

مهار کند. فکری که دو پلاتفرم را نشانه فراکسیونیسیم و انشعاب می‌داند، علیرغم هزار بار قسم خوردن به اینکه تنوع افکار را می‌پذیرد، اما عملاً برای آن مشروطیت قایل نیست و به بیان بهتر آن را تا جایی مشروع می‌داند که به وجود دو پلاتفرم یعنی بیان منسجم این افکار مختلف، در مسایل مورد مناقشه تبدیل بشود، خواه این پلاتفرم در مورد مسایل برنامه‌ای باشد یا تاکتیکی یا سازمانی.

کسی مدافع آن نیست که ماهواره دو یا چند پلاتفرم داشته باشیم، این موضوهی است که به سطح اختلاف نظر در میان ما مربوط می‌شود، نمونه آوردن از ح.ک.ا.ش در ارایه سند واحد برای کنفرانس ۱۹ این حزب، در این مورد کاملاً موضوع است. ما رزیابی دقیقی از اختلافات و چگونگی نظرات در ک.م.ح.ا.ش نداریم، اما ۳ حالت ممکن است پیش آید: یا اختلافات در سطحی باشد که در چهار چوبه یک سند بگنجد، یا روی سند واحد سازش صورت گیرد و یا اقلیت ک.م.و یا اقلیت فکری خارج از آن از حق ارایه نظر محروم شود.

در مورد سازمان ما پاسخ مسئله اول را خود زمان داد، ارایه فصل پنجم برنامه کمیسیون و برنامه رفقا میر و بهمن نشان داد که سطح فعلی اختلافات استراتژیکی مادر یک برنامه واحد نمی‌گنجد. فصل دوم برنامه‌ها نیز نشانگر آن است که ما ۲ هدف برنامه‌ای متفاوت داریم. استدلالات رفیق فرخ در بولتن ۱۱ مبنی بر اینکه باروش فوق پلاتفرم مجاباید از دو تا هم بیشتر شود و هر رفیقی که به هر کجای سندی انتقاد دارد پلاتفرم جداگانه‌ای بدهد، تنها فکر را از مسئله اصلی منحرف می‌کند، زیرا صحبت بر سر اختلاف این رفیق و آن رفیق نبوده، بلکه بر سر ۲ گرایش معین و همده در کمیته مرکزی است. این دو گرایش را با اختلافاتی که همواره ممکن است بین این و آن پیش آید، یکی گرفتن کمال کم لطفی است. یکی از این گرایشات می‌خواهد به لطف اینکه در کمیسیون منتخب ک.م.م. مثلاً یک رای بیشتر دارد، خود را نماینده اکثریت سازمان قلمداد کند و پلاتفرم حزبی جا بزند و گرایش دیگر را که در سازمان ما از نیروی همده‌ای برخوردار است از دادن پلاتفرم جداگانه محروم ساخته و آن را بدون برنامه و به عنوان یک جریان فکری بلکه به عنوان افکاری جداگانه به کنگره بکشاند و اگر هم موفق نشود پلاتفرم داده شد، آن را پلاتفرمی غیر حزبی و فراکسیونیستی وانمود کرده و تبلیغات سوء علیه آن به راه بیاندازد، و روشن است که چنین توصیه‌ای را نمی‌توان پذیرفت که یک جریان که به دلیل همین یک رای بیشتر در کمیسیون با برنامه و به عنوان ک.م.م. به تشکیلات معرفی شود، پلاتفرم‌ش حزبی و کارش غیر فراکسیون و وانمود گردد و جریان دیگر بخاطر یک رای کمتر در کمیسیون

بدون برنامه شود و یا پلاتفرم مشخص نیز حزبی و خودش فراكسيون معرفی گردد و در برابر کم و زیادت و پلاتفرم صورت بگیرد تا زمانی که به تعریف کنگره رسد. این گزاره خامیه اکثریت سازمان پلاتفرم حزبی تلقی کرد.

در کنگره حزبیت می یابد و هیچ برنامه ای که به تصویب اکثریت کنگره نرسیده باشد، برنامه حزبی نخواهد بود. اما حالت دیگری هم ممکن است پیش آید، بین دو گرایش فکری در رهبری سازمان سازش شود و حاصل این سازش اسناد واحدی باشد که تکه پاره هایی از هر دو فکر را در خود داشته باشد. این راه قبلا امتحان شده است. سند استراتژی و تاکتیکی که به نام پلنوم و وسیع داده شد، حاصل چنین راه حلی بود و سر نوشت آن هم بر همه ما روشن است. هیچ کس نخواهد توانست از چنین سند هایی دفاع کند، هر کس آن را مطابق میل خود تفسیر خواهد نمود. اسناد مشترکی که حاصل التقاط افکار باشد برای ما بدترین حالت خواهد بود و نه تنها به خط مشی، برنامه و سیاست های ما صراحت نخواهد بخشید، بلکه التقاط، تناقض و بحران ما را حفظ خواهد کرد و به فاز جدیدی خواهد برد. برای پرهیز از این التقاط دو گرایش اساسی درون سازمان باید حق داشته باشند اسناد خود را به کنگره ارائه دهند و قضاوت در مورد آنها را نیز بر عهده کنگره بگذارند.

اما علاوه بر این، مسئله وجود پلاتفرم معای متفاوت به یک مسئله اصولی تر هم باز می گردد و آن نیز رابطه اکثریت و اقلیت است. همه ما این اصل اساسنامه را با خوبی می دانیم که اقلیت باید از اکثریت در اجرای تصمیمات سازمانی تبعیت کند و در همین حال باید حق ارائه نظر و تبلیغ در حزب را داشته باشد. بورکراتیسم از این اصل معمولاً قسمت اولش را می چسبد و بخش دوم را به فراموشی می سپارد و تبعیت را نیز تا سطح تبعیت فکری گسترش می دهد.

مفهوم اقلیت در حزب به چه معناست. آیا اقلیت به معنی افکار جداگانه، در مورد مسایل جداگانه و اتفاقی در حوزه های جداگانه است یا یک جریان فکری؟ در هر حوزه و کمیته همواره ممکن است روی هر مسئله معینی یک یا چند نفر در اقلیت قرار گیرند و در مورد مسئله ای دیگر این ترکیب کاملاً بهم بخورد. روشن است که منظور از اقلیت در حزب اینگونه موارد اتفاقی و نامعین و سیال نبوده بلکه اقلیت فکری نسبتاً پایداری است که در مواردی نظیر برنامه و تاکتیک ها شکل می گیرد. این اقلیت قطعاً باید حق داشته باشد که نظرات خود را به صورت سند و پلاتفرم تهیه کرده و در اختیار تمام حزب قرار دهد و اجازه داشته باشد بر پایه این پلاتفرم ها که در واقع هویت آن مشخص می کند برای تسخیر حزب و تبدیل شدن به اکثریت مبارزه کند. ممنوع کردن یا نفی پلاتفرم دیگری بجز پلاتفرم اکثریت، به معنی انحلال فکری

اقلیت و تلاش برای مستحیل کردن آن بزور اهرم های تشکیلاتی در فکر اکثریت است. اما در حزب کمونیست ایراد فشار برای توبه کردن از نظر جایز نیست. تنوع افکار باید پذیرفته شود و این افکار حق داشته باشند خود را در اسناد و پلاتفرمهای معین بیان و به حزب ارایه کنند. هم اکنون حتی این بحث در میان بسیاری از احزاب وجود دارد که اقلیت های فکری باید در نشریات برون سازمانی هم مکان مخصوصی برای ارایه نظرات خود داشته باشند و به نظر من این ایده درستی است.

بنابراین مسئله پلاتفرمهای جداگانه به مسئله بسیار اصولی تر اکثریت و اقلیت در حزب برمی گردد. کسی که پلاتفرم جداگانه و بدتر از آن اختلاف نظر را دلیل و عامل انشعاب می داند، منطقاً نمی تواند وجود اقلیت حزبی را هم تحمل کند. و در حزب بپذیرد و راه تصفیه و اخراج و سرکوب آن را در پیش نگیرد. رفیق فرخ و رفقای دیگری که این قدر در مضرات پلاتفرمهای جداگانه می نویسند باید این مسئله را روشن کنند که آیا اقلیت های فکری در حزب را مجاز و مشروع می شمارند و یا اینکه می خواهند باز هر کسی را که مطابق میل آنها فکر نکرد از دموکراسی و از سازمان محروم سازند؟ آیا آنها می پذیرند که اقلیت فکری حق دارد پلاتفرمهای خود را داشته باشد و برای به کرسی نشاندن این پلاتفرمها در حزب مبارزه کند؟ اگر خود این رفقا در کنگره در اقلیت قرار گیرند، آیا از پلاتفرمهای خود دست خواهند کشید، تبلیغ آنها در حزب را تعطیل خواهند کرد و در نظر اکثریت مستحیل خواهند شد؟

یکی از مسایل بسیار مهمی که در پیش روی ما قرار دارد پایان دادن به این گونه برخوردهای بورکراتیک و استبدادی و تعیین دقیق حقوق اقلیت حزبی است. حقوقی که همواره تحت الشعاع وظیفه تابعیت از اکثریت قرار گرفته و نادیده انگاشته شده و مورد سرکوب واقع شده است. اساسنامه ما اگر می خواهد واقعا دموکراتیک باشد باید رابطه اقلیت و اکثریت در حزب را بدرستی و به طور دموکراتیک تعیین کند، زیرا همانا در برخورد، گرایشهایی که در اقلیت هستند معلوم میشود که تا چه اندازه دموکراسی در کل حزب جاری است.

مراد. شهریور ۶۷

(۱) البته اگر آن زمان کنگره‌ای هم تشکیل می‌شد شاید همه ما این روندها را تایید میکردیم. اما این موضوع ذره‌ای از واقعیت روش‌های غیردمکراتیک و بورکراتیک هدایت سازمان در سال‌های مورد بحث نمی‌کاهد. زیرا ضرورت دموکراسی درون حزبی و کنگره منوط به اختلاف نظر در حزب نیست و ثانیاً اگر مبارزه ایدئولوژیک واقعی در سازمان جریان می‌یافت و شرایطی فراهم می‌شد که افکار متفاوت و مباحثه پیرامون آنها در کل سازمان طرح می‌شد، شاید پرسه‌القای ایدئولوژیک به اینگونه پیش نمی‌رفت.

آیا آرمان مادست یافتنی است؟

بحثی پیرامون فصل سوم طرح برنامه سازمان "سیمای جهان امروز" مصوب کمیسیون

برنامه

۱- مقدمه

در فصل "سیمای جهان امروز" مصوب کمیسیون برنامه ابعادی وجود دارد که تجزیه و تحلیل و روشن کردن و سپس تصحیح آن برای ارائه به کنگره اهمیت جدی دارد. بسیار مهم است معلوم گردد که آیا سازمان مابا بررسی سیمای جهان امروز نیز به این نتیجه پیشین می رسد که سوسیالیسم سرنوشته محتوم تکامل جامعه بشری است یا این که دیگر این نظام را فقط پیشنهاد و طرحی می داند که به دلیل وجود عدالت اجتماعی در آن دلخواه ماست، اگر چه تحقق آن به لحاظ تاریخی محتوم نیست.

آیا سازمان ما سوسیالیسم را فقط نظامی ممکن و محتمل در میان انواع نظام های اجتماعی می داند و یا آن را نتیجه اجتناب ناپذیر تکامل دیگر نظام های اجتماعی تکنونی و بویژه نتیجه تکامل سرمایه داری ارزیابی می کند؟

از سوئی در پارگراف اول "سیمای جهان" می خوانیم: "با سلطه سرمایه داری بر جهان، امکان هینی برای گذار به سوسیالیسم و تحقق رویای دیرین بشر فراهم شد" و در پارگراف ۴ این "امکان" تا حد ضرورت هم پیش برده می شود: "با پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر... دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم آغاز گردید."

اما از سوی دیگر عدم تصویب برخی پیشنهادات در کمیسیون چیز دیگری را نشان می دهد. مثلا کمیسیون نپذیرفته است که "ابتکار تکامل تاریخی جامعه بشری در دست سوسیالیسم است." اگر تناقض تنها در اینجا بود می شد آن را این طور تعبیر کرد که چون سرمایه داری در دهه های اخیر موفق شده است در انقلاب علمی-فنی سوسیالیسم موجود را جایگذار د بنا بر این گویا سوسیالیسم نمی تواند امروز ابتکار عمل تاریخی را در دست داشته باشد، ولی کمیسیون با نپذیرفتن چهارمین پیشنهاد برای پارگراف ۶ در حقیقت اعلام می کند که سوسیالیسم را اکثر ناتوی سرمایه داری نمی داند و یا لاقول تکامل سرمایه داری را در جهتی غیر از چشم انداز سوسیالیستی ممکن می شمارد. این پیشنهاد تصویب نشده چنین است: "تکامل سرمایه داری ضرورت گذر به سوسیالیسم را قطعیت بیشتری می بخشد."

این هم تصادفی نیست زیرا که کمیسیون قبل از آن تلویحا سرمایه داری را قادر به حل تضادهای موجود دانسته است؛ پیشنهاد تصویب نشده از همان پارگراف عرابین بوده است که به دنبال قابلیت سازگاری سرمایه داری با شرایط نوشته شود "ولی تضادهای نظام سرمایه داری در هر مرحله به شیوه های جدید به گونه ای دیگر باز تولید می شوند." به این ترتیب ابهامی پدید می آید: اگر سرمایه داری قادر است باز تولید تضادهای خود در اشکال جدید را مانع شود، پس چگونه است که دوران مادوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم ارزیابی می شود؟ مسلما وجود چنین تناقضی در این سند مهم قبل از هر چیز بازتاب تلفیق خام نظرات گوناگونی است که در رابطه با تصویر امروزمین از سیمای جهان در سازمان و در جنبش کمونیستی ایران و جهان وجود دارد. و از جمله نظری که از نواندیشی، خیالی و غیر واقعی بودن سوسیالیسم علمی را نتیجه می گیرد و باور خویش را به گذار حتمی از سرمایه داری به سوسیالیسم از دست می دهد. دستاویز چنین نقطه نظرانی نیز کهنه شدن اشکال گذار تا به حال شناخته شده به سوسیالیسم و مدل های جامد و محدود انقلاب سوسیالیستی و حتی خود جامعه سوسیالیستی است.

گرایشی در سازمان ما وجود دارد که جوهره اصلی آموزش مارکسیسم را با احکام و رهنمودهای مشخص بنیانگزاران و یا حداکثر، احکامی با درجه عمومیت کمتر اشتباه گرفته است و از کهنه شدن آن احکام ایمانش را به جوهر اصلی آن آموزش ها از دست داده است. البته این گرایش بنا به مصلحت و برای پیشبرد مقاصد مقطعی خود، یک رهنمود معین کلاسیک ها (مثلا توصیه انگلس به حزب سوسیال دمکرات آلمان در شرایط مبارزه هلنی مبنی بر انتشار نشریه پلمیکی) را صدها بار تکرار می کند اما از ارزیابی جدی جوهر سوسیالیسم علمی که شالوده تمامی رهنمودهای کلاسیک بوده است، در شرایط معاصر سر باز می زند و ناباوری خویش به آن را در احکامی کلی مانند "هیچ اصلی نیست که از کهنه شدن مصون بماند" و غیره می پوشاند. پیشنهاد حذف جهان بینی از برنامه و اساسنامه سازمان در همین دفاع ظاهری از صحت مارکسیسم لنینیسم، همانطور که در بولتن ۵ نیز اشاره کردم، جلوه ای از این بی ایمانی است. بی دقتی در تنظیم "سیمای جهان امروز" نیز به این عدم اعتقاد و تردیدهای شرمگینانه در پوشش باصطلاح نواندیشی میدان داده است.

در این مقاله تنها به دو جنبه از تاثیر انقلاب علمی یعنی بر آرمان کمونیسم علمی می پردازم. انقلابی که مهمترین رکن تغییر چهره جهان معاصر شده است.

۲- تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم یا از علم به تخیل؟

قبل از پرداختن به نادرستی این تردیدها نسبت به قابل حصول بودن و محتوم بودن سوسیالیسم در تکامل جامعه و اثبات اصول اساسی سوسیالیسم علمی درست بر پایه همین واقعیات امروزی و در پرتو نواندیشی و برخورد نوین به آنها، طرح یک نکته ضرورت دارد: مارکس و انگلس در آموزش‌های خویش اثبات کردند که برای اولین بار در تاریخ بشر آرمان عدالت خواهانه و بشر دوستانه اندیشه‌های سوسیالیستی با واقعیات عینی و سیر واقعی رویدادها انطباق یافته است. آن‌ها درست به خاطر آنکه تحقق آرزوهای نیک خواهانه و سوسیالیستی را نتیجه محتوم تکامل انقلابی همان جامعه طبقاتی و بی‌مناطفه سرمایه‌داری یافتند، آموزش خود را سوسیالیسم علمی نام دادند.

مبارزان کمونیست در طی این ۱۴۰ سال همدت‌پای‌گیرترین مبارزان و جان‌سخت‌ترین رزمندگان راه دگرگونی انقلابی جامعه بوده‌اند و این ناشی از یقین علمی آنان به آرمان و راهشان بوده است. ایشان در دل تاریک بیداد و اختناق نیز همواره به فرداهای روشن می‌اندیشیده‌اند. حال اگر فرض کنیم واقعیات جهان امروز حقیقتاً نشان می‌دهند که فرارسیدن سوسیالیسم الزامی نیست و سرمایه‌داری با انقلاب علمی-فنی تضادهایش راحل کرده و ابتکار تکامل تاریخ را در دست گرفته و طلیعه‌تغییری هم در این تناسب توابه چشم نمی‌خورد، آیا ما نباید این امر را فاجعه تلقی کنیم و شجاعانه هم آن را بپذیریم و اعلام کنیم؟ ما کمونیست‌ها که در این ۱۴۰ سال هزاران هزار قربانی برای آرمانمان داده‌ایم چگونه می‌توانیم بدون آن که به روی خود بیاوریم بپذیریم که آرمانمان نه علمی، که خیالی بوده است؟ حتی اگر به این نتیجه برسیم که خود سرمایه‌داری پیشرفته زندگی همه را به سطح متمدنانه و ایده‌آلی خواهد رسانید آیا نباید باز هم برای جانبازی‌ها و فداکاری‌های معصومانه کمونیست‌ها در راه مبارزه با سرمایه‌داری به تلخی بگرییم و عیب بودن آن را صادقانه و با صدای بلند اعلام کنیم؟ در صورت اعتقاد به فاجعه مفروض اما اختفای آن خواه ناخواه یا باید نان را به نرخ روز خورد و به قدر قدرتی سرمایه‌داری مطیعانه گردن گذاشت و یا باید برای حفظ صفای باطن از واقعیات بیرونی برید و مرصه را برای جولان همان پندارهای خام قبلی باز گذاشت. در هر دو حال رزمنده کمونیست از هویت خود جدا شده و دیگر نمی‌تواند رزمنده‌ای گام استوار باشد.

صداقت علمی و انقلابی حکم می‌کند که اگر اعتقاد مارکسیستی خود را نسبت به محتوم بودن سوسیالیسم از دست داده‌ایم، نه تنها این امر را آشکار اعلام کنیم و استدلالات خود را نیز به اطلاع همه برسانیم، بلکه مارکسیسم را هم در کنار مکتب‌هایی قرار دهیم که هر یک به شکلی سوسیالیسم تخیلی را به نمایش می‌گذارند.

منطقاً در پی آمد چنین نتیجه‌گیری‌هایی و با دست‌یابی به این "اندیشه نوین" هیچ سازمان و فرد کمونیستی نه تنها نباید و نمی‌تواند دیگران را در مبارزه‌ای که خود به فرجامش اطمینان ندارد متحد سازد، بلکه بر عکس باید دیگران را هم از گرایش به این مبارزه تازمانی که نقش و هدف آن روشن نیست بر حذر دارد. خلعت انحلال طلبانه این تعبیر از تواندیشی نیز در همین است.

معمول شده است که واقع بینی در مقابل آرمان‌گرایی مارکسیستی گذارده شود و دستاوردهای انقلاب علمی-فنی و تولید رباتیزه به جای آنکه همه جانبه و از جمله به عنوان محرک حرکت رو به پیش جامعه و تاریخ و در نتیجه به نفع طبقه کارگر و کمونیست‌ها ارزیابی شوند، یک جانبه فقط به عنوان عواملی که باعث دشواری کار طبقه کارگر و کمونیست‌ها شده‌اند نشان داده شوند. کمونیست‌ها همان گونه که ماشین شکنی را به عنوان بر خورد خام و نسنجیده‌ای در برابر صنعت ماشینی مردود می‌دانستند، امروز نیز مخالف چنین برخورد‌هایی هستند. آنها به این دلیل پیشروترین نیرو هستند که به تکامل جامعه چشم دارند و از آن نیرو می‌گیرند. موضعی غیر از این خواه ناخواه به محافظه‌کاری و ارتجاع می‌انجامد. مانیفست کمونیست به چنین گرایش‌هایی در زمان خویش لقب "سوسیالیسم محافظه‌کار" و "سوسیالیسم ارتجاعی" داده است.

۳- انقلاب علمی-فنی و آرمان‌ها

اشاره به ظرفیت بالای سرمایه‌داری معاصر برای تطبیق با شرایط به یاری بهره‌گیری از دستاوردهای انقلاب علمی-فنی، این روزها بسیار معمول شده و در "سیمای جهان امروز" نیز به درستی به آن اشاره رفته است. اما در کمتر جایی و از جمله در همین سند مصوب کمیسیون (اگر پیشنهادات تصویب نشده را در نظر نگیریم) به وجه دیگر آن هم وجه اساسی دستاوردهای انقلاب علمی-فنی توجه می‌شود.

اگر شیوه تولید ماشینی و پروسه کار کارخانه‌ای با جدایی نیروهای معنوی تولید از انسان مولد همراه بوده است و به این ترتیب حقانیتی برای جدائی مالکیت و برنامه ریزی و تصمیم گیری در مورد تولید، از تولیدکننده مستقیم ایجاد می‌کرد، امروز که تولید رباتیزه موجب تغییر خصلت کار و تغییر ترکیب طبقه کارگر از کارگران ماشین کار و کارکنان صرافاجسمی به سوی کارکنان فکری و کارگران با تخصص بسیار بالا می‌شود، تضاد نوین و نیرومندی در سرمایه‌داری سربرمیآورد که در حقیقت باز تولید همان تضاد اساسی سرمایه‌داری در کیفیت نوین است. حال که کارگر امروزین در پروسه کار باید ضرورتاً هر چه بیشتر مجهز به نیروهای معنوی شود و آنچه که تولید ماشینی از او ستانده بود دوباره به او بازگردانده می‌شود، جدائی میان این مولدین ضرورتاً آگاه و تصمیم‌گیرنده از اداره امور اساسی‌ترین مسائل مربوط به تولید و اجتماع، هر چه بیشتر نامعقول و ناممکن می‌گردد. موضوع راکمی مغلط بررسی کنیم:

مارکس می‌نویسد: ^{۳۳} «این خود، محصول تقسیم کار مانوفاکتوری است که نیروهای معنوی پروسه مادی تولید را مانند ویژگی بیگانه و قدرت حاکمه‌ای در برابر کارگران قرار می‌دهد. آغاز این پروسه جدایی در همکاری ساده است. همانگاه که سرمایه‌دار در برابر هر یک از افراد کارکن به مثابه وحدت و اراده جمعی هیئت کار قرار می‌گیرد. در مانوفاکتور که کارگر را به صورت جزو کار ناقص می‌کند، پروسه مزبور تحول می‌یابد و در صنعت بزرگ، که علم را مانند نیروی مستقلی از کار جدایی‌کند و به خدمت سرمایه می‌گمارد این پروسه جدائی تکمیل می‌شود.» ^{۳۴} (سرمایه جلد اول ص ۳۴۰).

تولید ماشینی که به دنبال مانوفاکتور فرامی‌رسد در حقیقت پایه فنی نظام سرمایه‌داری و تسلط سرمایه بر کار را تشکیل می‌دهد. در آغاز شکل‌گیری سرمایه‌داری، سرمایه فقط به خاطر تملک بر وسایل تولید، تولیدکنندگانی را که فاقد این وسایل بودند در استخدام خود درمی‌آورد تا برای او تولید کنند. اما در این شکل ابتدایی سرمایه‌داری پروسه کار هنوز همان پروسه کار مختص پیشه‌وری است. یعنی تولیدکننده با تمام قوای ذهنی و جسمی خود با کمک ابزار کار به تولید می‌پردازد. او تولیدکننده مستقلی است که به اسارت سرمایه درآمده است. پروسه کار او هنوز نشانی از ضرورت بردگی او در دست سرمایه ندارد. این شکل سلطه سرمایه بر کار را مارکس ^{۳۵} «سلطه صوری» می‌نامد زیرا که خود ^{۳۶} «پروسه کار» جدایی میان انسان مولد و اداره

تولید و مالکیت بر وسایل تولید را الزامی نمی کند. در مانوفاکتور با تقسیم کار و تبدیل شدن کارگران به "جزء کار" در حقیقت آن کارخانه‌ای، هوش و اراده‌ای که تاکنون برای هر تولید کننده ضروری بود، حالا فقط برای مجموع کارگاه لازم می آید و بنا بر این جدائی تولید کننده مستقیم از مالکیت وسایل تولید و محصول کار و بالطبع از اداره امور تولید حقانیت بیشتری کسب می کند.

ماشینیسیم و صنعت بزرگ این روند را کامل می کند و کارگر را در پروسه کار از هرگونه بروز اراده و تصمیم گیری برکنار نگه می دارد. "در مانوفاکتور و صنایع پیشه‌وری کارگر، کارافزار را در خدمت خود می گیرد ولی در کارخانه وی خود به خدمت ماشین در می آید. در مورد اول حرکت و سیله کار از ناحیه اوست ولی در مورد دوم خود او باید به دنبال حرکت و سیله کار برود. در مانوفاکتور کارگران اعضا مکانیسیم زنده‌ای هستند، در کارخانه مکانیسیم مرده‌ای مستقل وجود دارد که آن‌ها را مانند اجزای زنده خویش در خود فرو می برد." (همانجا ص ۳۹۱)

اینجا دیگر تقریباً همه نیروهای معنوی در پروسه کار از کارگر جدا شده‌اند. خود پروسه کار نشان از برده شدن کارگر ماشینی دارد.

"در برابر علم و نیروهای عظیم طبیعت و حجم کار اجتماعی که در سیستم ماشینی تجسم یافته‌اند و به وسیله آن قدرت "از باب" تشکیل می شود، مهارت انفرادی کارگر ماشینی همچون خصوصیت فرعی ناچیزی محو می گردد." (همانجا صفحه ۳۹۲)

لازمه انجام هر چه بهتر پروسه کار در این سیستم تابعیت بی چون و چرای تک تک کارگران از ماشینهاست. کارگر باید تنها مجری و عامل تولید باشد. کارگری بهتر است که حرکات خود را بهتر با ماشین سازگار کند.

این حکم ماتریالیستی دیالکتیکی که هستی اجتماعی شعور اجتماعی را تعیین می کند می تواند توضیح دهنده آن باشد که حتی طبقه‌ای که حاکمیت را به دست آورده و با سلب مالکیت از سرمایه داران به عمر استثمار پایان داده است وقتی ناچار است به طور روزمره تنها به صورت عامل جسمانی در پروسه کار وارد شود و نیروی معنوی و علم به صورت ماشین آلات و برنامه تولید در برابرش قد علم کنند خواه ناخواه از اینکه به عنوان صاحب و مالک کشور نقش خود را به طور کامل اجرا کند عاجز خواهد ماند و طبعا فضایی برای اتوریته‌ای ماوراء خودش باقی خواهد گذاشت. در چنین حالتی، در پروسه کار که مستقل از مالکیت خصوصی یا مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید جریان دارد، باز هم نیروی معنوی کار از تولید کننده مستقیم جدا

بوده و در برابرش قرار دارد. مدیریت و مالکیت دولتی به جای مالکیت و مدیریت سرمایه خصوصی و حتی -آن طور که این روزها در اتحادشوروی مرسوم می شود- اگر این مدیریت منتخب خودکارگران باشد، خیلی هم طرفدار کارگر باشد و حتی خودش کارگر باشد، هیچ تغییری کیفی در این جدایی بوجود نخواهد آورد. کارگرانی که با کسب قدرت یوغ سیاسی و اقتصادی را بر انداخته اند باز هم هر روز باید تمامی ساعات مغفید خود را در بندگی ماشین بگذرانند. این ماشین ها در نهایت به خودشان تعلق دارد و حتی در جلسات بعد از تمام شدن کار، کنترل و اداره امور تولید را خودشان بدست می گیرند اما بردگی شان در برابر ماشین با همه اینها در تضاد قرار دارد.

اقدامات دیگری نیز که این روزها برای انطباق خصلت کار در کارخانجات اتحادشوروی، با مناسبات سوسیالیستی پیشنهاد و اجرا می شوند مسلمانا مغفید و موثر خواهند بود ولی ضرورت توسل به آنها ناشی از آن است که پایه فنی تولید هنوز هم اساسا صنعت ماشینی است و آن هم همانطور که نشان داده شد با مناسبات سرمایه داری همخوانی دارد نه سوسیالیسم. به همین دلیل هم هست که وظیفه اصلی در این مورد تغییر در پایه فنی تولید قرار داده شده است.

شاید بشود گفت که زمینه مهم تداوم و جان سختی بوروکراسی نو عظیم شدن نقش دستگاه دولتی و شکل گیری کیش شخصیت و در نقطه مقابل آن بی تفاوتی در بخش وسیعی از مردم نسبت به اداره امور در اتحادشوروی از همین جدائی گریز ناپذیر عنصر معنوی از کارگر و انسان مولد در تولید ماشینی ناشی میشود. بخصوص که مالکیت یکپارچه دولتی و برنامه ریزی متمرکز برای تمامی کارخانجات در مقایسه با مالکیت های متعدد در جوامع سرمایه داری، ابعاد عظیمی به این موضوع می دهد.

بی تفاوت شدن مردم و استالین شدن استالین و تداوم نسبی کیش شخصیت حتی به دنبال مرگ او، تا آنجا که به عوامل عینی مربوط میشود، بر اساس مطالب بالا قابل توضیح است. این زمینه های عینی هستند که هلی رهم تمامی هشدارهای لنین و مغفیرت کامل آموزش مارکسیسم -لنینیسم با بوروکراسی و کیش شخصیت، راه را برای پیدایش این پدیده های منفی باز می گذارند و نه برعکس آن طور که اغلب ادعا میشود. بیاد بیاوریم که "بنیان های برنامه ما ۴۰" ایده آلیسم را به جایی می رساند که آمدن یا نیامدن بندهایی در اساسنامه و برنامه حزب را ریشه بوروکراسی می داند!؟

باز گردیم به تضاد نوینی که با انقلاب علمی -فنی در نظام سرمایه داری معاصر سر بر آورده

است. این انقلاب خصلت کار را اساساً دگرگون ساخته و با خارج کردن کارزنده از پروسه کار و باز پس دادن هر چه بیشتر نیروی معنوی به او به عنوان "تنظیم کننده و کنترل کننده تولید"، مشارکت هر چه بیشتر کارگر در اداره امور تولید در کارخانه و جامعه را به ضرورتی گریز ناپذیر تبدیل کرده است، مشارکتی که بسیار فراتر از حق انتخاب کسانی است که باید برای مدتی معین بر سر نوشت تولید و خود او حاکم باشند. مشارکت روزمره و دائمی در اداره همه امور مورد مطالبه است. اهمیت نقش عظیمی که امروز مبارزه در راه دموکراسی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری کسب کرده است نیز بازتاب همین تغییرات هینی است. انقلاب علمی - فنی برای اولین بار امکان و ضرورت تبدیل کار به نیاز هر انسان سالم را فراهم کرده است. کاری خلاق و نه از روی اجبار معیشت. این شیوه کار با فاصله گرفتن هر چه بیشتر از تولید ماشینی سنتی، از پایه فنی نظام سرمایه داری دور می شود. سلطه واقعی سرمایه بر کار را بار دیگر، اما این بار در سطحی بالاتر به سلطه صوری آن بر کار تبدیل می کند. سلطه ای که دیگر می رود تا برای همیشه به دور افکنده شود.

پیشه و افزایش از هستی ساقط شده ای که چندین سده قبل با خفت به اسارت سرمایه و بردگی مزدوری کشانده شده بود، حال با دانش ستایش بر انگیز و آمریندگی بی همتایش به خدایی می رسد. و این هم یادآور همان عروجی است که هگل در "خدایگان و بنده" تصویر می کند. حال، او دیگر نه عامل تولید، بلکه آمر آن است، و به عنوان ارباب و همه گاو سیستم عظیم تولید روباتی معاصر هذر سرمایه داری را که به دست خود این قول متمدن را از شیشه آزاد کرده است می خواهد. "بورژوازی پیش از هر چیز گورکنان خود را پدید می آورد. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یکسان گریز ناپذیر است." (مانیفست حزب کمونیست)

به جنبه ای دیگر از همین موضوع بپردازیم:

فردریک انگلس در توضیح جنبه تئوریک سوسیالیسم علمی می نویسد:

"شکافتن جامعه به طبقه استثمار کننده و استثمار شونده، طبقه حاکم و طبقه محکوم، نتیجه ضروری تکامل تولید ناچیز گذشته بود. تا زمانی که کل کار اجتماعی باز دهی دارد که از کل مقدار مایحتاج ضروری زندگی فقط کمی بیشتر است، تا زمانی که کار، همه یا تقریباً همه وقت اکثریت عظیم اعضای جامعه را می گیرد، تا این زمان جامعه الزاماً به طبقات تقسیم می شود. در کنار این اکثریت بزرگ که صرفاً بیگاری می دهد، طبقه ای رها از کار تولیدی مستقیم بوجود می آید که امور همگانی اجتماع را رتق و فتق می کند. مدیریت، مشاغل دولتی،

هدلیه، هلم، هنرهای مختلف و غیره.^{۴۴} (تاکید از ماست.) (انگلس، آنتی دورینگ صفحه ۲۵۱)

این فرمولبندی مختصر اما بسیار گویاست.

هلت تداوم وجود طبقات و مبارزات طبقاتی علیه تمام مبارزات مساوات طلبانه و اندرزهای حکما در طی سده‌ها و هزاره‌ها این بوده است که شرط زندگی مرفه عده‌ای، کار شدید و هذاب‌آور و همراه محدودیت مصرف، برای اکثریت عظیم دیگران بوده است. و این ناشی از پایین بودن بهره‌وری کار در تمامی این مدت بود. حال کار روباتی با بهره‌وری بسیار بالا دارد گسترده می‌شود و برای همیشه به تضادی که موجب بقا طبقات بهره‌کش و بهره‌ده می‌شود پایان می‌دهد.

بالارفتن بهره‌وری کار دوگانگی دیگری را نیز از میان می‌برد.

از زمان پیدایش انسان تاکنون همیشه کار تولیدی هم‌زمان دارای دو ویژگی بوده است. اولی خلاقیت و آفرینندگی، یعنی تغییر دادن واقعیت. همان جنبه‌ای که به گفته انگلس، خود آفریدگار انسان بوده است. دومی اجبار ناشی از ضرورت معاش.

با فراهم شدن امکان تولید انبوه و فراوان توسط تولید روباتیزه و گسترش آن، زمینه این اجبار هر چه بیشتر از میان می‌رود.

امکان پذیر بودن تامین حداقل زندگی مادی با حقوق بیکاری که در بعضی از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری آسان هم می‌تواند تداوم یابد، خود نشانه‌ای از سست شدن اجبار کار برای تامین معاش است. این خود ناشی از بهره‌وری بالای کار می‌باشد.

در آنجا اگر هر چه هنوز برای زندگی مرفه، پیدا کردن کار ضرورت حتمی دارد ولی نارضایتی بیکاران می‌رود که ناشی از محرومیت آنان از وجه خلاق و آفرینندگی کار گردد. چشم‌انداز گسترش نیاز به کار، مستقل از وجه معاش، دارد پدیدار می‌شود.

هنگامیکه بهره‌وری بالای کار امکان فراهم آوردن مایحتاج همه جامعه را با کار دلخواه با زمان کار مناسب برای همه فراهم کند، وجود طبقات استثمارگر هم دیگر بی‌معنی می‌شود.

^{۴۵}ضمحل طبقات اجتماعی منوط به درجه‌ای از تکامل تاریخی می‌باشد که در آن نه تنها وجود این یا آن طبقه حاکمه معین بلکه به طور کلی وجود یک طبقه حاکم یعنی وجود هر گونه اختلاف طبقاتی منسوخ و از اعتبار افتاده باشد. پیش شرط این امر، درجه بالایی از تکامل تولید می‌باشد.^{۴۴} (انگلس، آنتی دورینگ، ص ۲۵۱)

بنیان گذاران کمونیسم علمی با بررسی پیشرفته‌ترین جوامع سرمایه‌داری زمان خود

پایان یافتن دوران بزرگ تاریخ جوامع طبقاتی را به بشریت بشارت دادند. آن‌ها آموزش خویش را سوسیالیسم علمی نامیدند زیرا که برای اولین بار آن را ممکن و تحقق پذیر یافتند. آنها خیلی زود دریافتند که دوران تاریخی که "کل کار اجتماعی بازدهی دارد که از کل مقدار مایحتاج ضروری زندگی فقط کمی بیشتر است"^{۴۳} به گذشته می پیوندد و صنعت پیشرفته دارد امکان آن را فراهم می سازد تا کار خلاق و داوطلبانه و خوشایندی که ساعات آن نیز ابد طولانی نباشد، همه مایحتاج همه اعضاء جامعه را تولید کند.

اگر برده دار با کشیدن آخرین رمق برده ها و مرگ پیش‌پس آنان چرخ تمدن را سریع تر به گردش در میاورد و لذا توجیهی تاریخی داشت، امروز که سرمایه دار خود ناچار به تولید روباتی روی آورده است و تولید فراوان همه نیازهای بشری را به دخالت هر چه کمتر نیروی کار زنده امکان پذیر ساخته است. در حقیقت به دست خود دولت و جوددی هر گونه تقسیم جامعه به طبقات را از میان برده، و حقانیت وجود خود به عنوان سرمایه دار رانفی می کند.

بیش از ۱۴۰ سال پیش مارکس و انگلس خبر از پشت سر گذاردن ما قبل تاریخ و آغاز "تاریخ واقعی"^{۴۴} بشر دادند، امروز بیش از هر زمان دیگری صحت پیشگویی داهیانه و اصول اساسی آموزش آنان اثبات می شود. آری در سال‌های پایانی قرن ۲۰ آرمان کمونیست‌ها بسیار واقعی تر و دست یافتنی تر از زمانی است که مارکس و انگلس آن را پایه ریزی کردند.

۴- منطقی و تاریخی

تمامی آنچه گفته شد همدتا به وجه تئوریک و منطقی سیر تکامل جامعه سرمایه داری و به طور کلی تاریخ بشر بر می گردد. در تاریخ واقعی هرگز هیچ روندی دقیقاً طبق مدل منطقی آن پیش نمی رود.

سرمایه داری قبل از دستیابی به حاکمیت سیاسی، در بسیاری از هر صه های اقتصادی گام به گام موضع مسلط را به دست آورده بود، ولی این مانع از آن نشد که نظام فرسوده فئودالی هر صه سیاسی را نیز گام به گام در اختیار او قرار دهد. انقلاب‌های سیاسی با اشکال متنوع و گوناگونی این تبدیل منطقی را در بستر واقعی تاریخ ثبت کردند.

شعارهای این انقلاب‌ها هرگز پشتیبانی از بورژوازی و سرمایه‌داری نبوده و صحبتی هم از اینکه منافع این طبقه باید متحقق گردد و یا حتی رهبری انقلاب را باید این طبقه بر عهده گیرد در میان نبوده است. شعار "آزادی، برابری و برادری" شعاری بود که به عنوان خواست عمومی مردم مطرح می‌شد و همه طبقات و اقشار انقلابی با ایمان به "انسانی" بودن آن هادرا راه تحقق آن جنبازی می‌کردند. تنها بعداً بنیانگزاران سوسیالیسم علمی مضمون بورژوازی این شعارها را آشکار ساختند و خود این طبقه نیز معنای مشخص آن‌ها را با بدست‌گیری قدرت نشان داد. این انطباق شعارهای بورژوازی بر شعارهای عمومی مردم، نتیجه نقش تاریخی بورژوازی در آن زمان بود.

در جهان امروز نیز طبقه کارگر به آن نیروئی فراروئیده است که خواست‌های خویش، از جمله صلح و حفظ تمدن، بر انداختن نظامی‌گری، روابط عادلانه اقتصادی و دموکراسی واقعی (به معنی مشارکت عملی مردم در اداره امور تولید و جامعه) را، اگر چه به بیان‌های مختلف، از زبان جریان‌های اجتماعی بسیار متنوعی می‌شنود. هر چقدر هم که تاکنون احزاب پیشاهنگ در ارزیابی این هم‌زمانی دچار خطا و یا تأخیر شده باشند، معنای آن یک چیز است و آن اینکه طبقه کارگر بین‌المللی به طبقه‌ای تبدیل شده است که همه اقشار و طبقات دیگر، خواست و منافع او را خواست و منافع خود می‌شمارند. این همان شرطی است که مارکس برای طبقه رهبر قایل می‌شود. اکنون نیز انتظار اینکه همه نیروهای مترقی باید شعار حمایت و پشتیبانی از طبقه کارگر و احزاب کمونیست و سوسیالیست سردهند تا بتوان از رسالت تاریخی طبقه کارگر صحبت کرد، ساده‌انگاری است. واقعیت تاریخی هرگز بیان صریح و شسته‌رفته منطبق تاریخ نیست.

البته تفاوتی در رابطه این رهبر انقلاب با دیگر نیروهای اجتماعی نسبت به ۱۴۰ سال پیش پدید آمده است: مانیفست کمونیست می‌نویسد: "از همه طبقاتی که اکنون رویاروی بورژوازی ایستاده‌اند، تنها پرولتاریا یک طبقه واقعی انقلابی است. طبقات دیگر با پیشرفت صنایع بزرگ راه‌زوال می‌پویند و نابود می‌شوند ولی پرولتاریا خود آفریده صنایع بزرگ است." همه طبقات میانه یعنی صنعتگر کوچک، کاسبکار، پیشه‌ور و دهقان برای آن علیه بورژوازی مبارزه می‌کنند که مستی خود را به عنوان طبقات متوسط از فنا برهانند. بنابراین آن‌ها انقلابی نیستند، بلکه محافظه‌کارند. از آن‌ها بالاتر، آن‌ها ارتجاعی هستند زیرا می‌کشند چرخ تاریخ را باز پس‌بگردانند. انقلابی بودن آن‌ها در آن حدودی است که با خطر محتمل رانده

شدن به صفوف پرولتاریا روبرو هستند، در حدودی است که از منافع آینده خود دفاع می‌کنند نه از منافع کنونی خود یعنی در حدودی است که از نظریات خاص خویش دست بر می‌دارند تا نظریات پرولتاریا را جایگزین آن سازند. ۴۴ (فصل اول مانیفست کمونیست)

این حکم، امروزه در مورد بسیاری از اقشار میانی صادق نیست. کارکنان فکری، هنرمندان، دانشمندان، دانشگاهیان، مهندسين، پزشکان، معلمین، کارمندان دولت و بسیاری از صاحبکاران نه تنها با پیشرفت صنایع بزرگ نابود نمی‌شوند بلکه درست بخاطر بارآوری هر چه بالاتر کار در تولید صنعتی بزرگ، امکان و ضرورت اشتغال عده بیشتری به این مشاغل افزایش می‌یابد. همه آمارها حکایت از زیادتر شدن نسبت این اقشار در ترکیب جوامع متمدن امروزی دارد. بنابراین آن‌ها نه تنها ارتجاعی نیستند، بلکه آنجا هم که "از نظرات خاص خویش" نیز دست بر نمی‌دارند، باز هم مترقی هستند.

"نظرات خاص" بخش بزرگی از اقشار میانی امروزی بر خلاف اسلاف خویش، در کلیدی‌ترین مسایل عصر حاضر بار و نه‌هینی تکامل جامعه و از این رو خواه‌ناخواه با منافع طبقه کارگر هم سوئی دارد. پرولتاریا می‌تواند و باید مبتکر بسیج بخش‌های هر چه وسیع‌تری از آنان حول نیازهای ترقی خواهانه و مبرم‌زمان یعنی حفظ تمدن بشری از جنگ هسته‌ای و خطرات اکولوژیکی و برای کسب حقوق دموکراتیک و مشارکت واقعی در اداره همه امور جامعه و تحقق و تضمین حقوق بشر و آزادی باشد، بگذریم.

گذار به سوسیالیسم، نه در مفهوم محدود و سنتی گذشته، همچنان راستای اصلی تحولات جامعه بشری را تشکیل می‌دهد و با رشد و تکامل بیشتر تولید و با تکامل بیشتر جامعه سرمایه‌داری، این امر قطعیت بیشتری می‌یابد. این که روند در چه فاصله تاریخی به سرانجام می‌رسد و چه تناسبی از اقدامات اصلاح طلبانه و تدریجی و جهشی و همراه گسست با خود خواهد داشت (در تکامل جامعه هم مثل تکامل هر پدیده دیگری گسستگی همانقدر ضرور و اجتناب‌ناپذیر است که پیوستگی)، امری است که پیشگوئی در مورد آن فقط می‌تواند نشانه نادانی باشد.

تدوین تاکتیک‌ها، استراتژی و حتی تئوری انقلابی متناسب با جهان تغییر یافته امروز وظیفه‌ای است که تماما بر عهده کمونیست‌های امروز است. اما ایتقان علمی به پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم، که اتفاقا همین تغییرات امروزی تأیید دیگری بر آن است، شرط

ضرورت هر تئوری، استراتژی و تاکتیکی است .
نتیجه بگیریم: «سیمای جهان امروز» تصویری گنگ و سردرگم از جهان بدست می‌دهد و
وارد کردن پیشنهادات پاراگراف ۳ و پیشنهاد شماره ۲ و ۴ پاراگراف ۶ برای رفع این ابهامات
حتمی و ضروری است . در هر حال تدارک تصویب آگاهانه برنامه طلب می‌کند که کمیسیون
برنامه هلال نظری پذیرش یا عدم پذیرش این پیشنهادات را توضیح دهد .

امید - مهر ماه ۶۷

«جنبش نوین کمونیستی ایران»

«هگل در جایی مینویسد که تمام حوادث و شخصیت‌های بزرگ جهان به اصطلاح دو بار ظهور میکنند. ولی فراموش میکند بیافزاید که بار اول بصورت تراژدی و بار دوم بصورت کمدی مسخره» مارکس - هجدهم برومر

مندرج در بولتن

سلسله مقالات «بنیان‌های ما»

ه ۱، با بررسی گذشته فدائیان خلق، طرحی برای زندگی آینده آن پی‌ریخته است که اساس آنرا میتوان در تزه‌های زیر خلاصه کرد: «جنبش فدائیان خلق درست همان دلایلی که مستقل از جنبش توده‌ای پامیدان کارزار گذاشت، باید مستقل از جنبش توده‌ای، راه خود را بسوی آینده پیماید.» - «امروز در کشورهای آمریکای لاتین، پیروان سوسیالیسم علمی زیر پرچم جنبش‌های ریشه دار ملی و سیاسی اجتماعی کشور خود گرد می‌آیند. ما چرا موقعیتی را که خود داریم، برعکس آنچه در جهان صورت می‌گیرد، از بین ببریم؟»

در مقاله «هلیه انحلال طلبی» تألیف رفیق الف مومنی، در تفسیری بر تزه‌های مذکور، مسئله بطور واضح‌تر چنین بیان میشود: «هلت وجودی جنبش فدائیان این حکم پایه‌ای بود که هم‌تاریخی حزب توده ایران بمثابه حزب طبقه کارگر ایران بسر آمده است. عبارت جنبش نوین کمونیستی ایران ... بهمین حکم اساسی اشاره داشت. این حکمی بود که بنیانگذاران جنبش فدایی، بیش از بیست سال قبل ... تدوین نمودند و ما اکنون با قطعیت بیشتر بر صحت آن پای می‌نشاریم.»

«بنیان‌ها» در گذشته سازمان چه می‌جوید؟

نویسنده «بنیان‌ها» در بررسی تاریخ سازمان ما، با ایده آلیزه کردن آن و تشبیه انحرافاتش به «خطاهایی از سر معصومیت» چنان راه افراقی پیمود که بکلی از مسیر تاریخ نویسی علمی جدا شده است. اما آیا چنین ارزیابی از گذشته فدائیان خلق تنها یک سهو و اغماض در یک بررسی تاریخی است و یا نتایج معینی را برای امروز جستجو می‌کند؟ «بنیان‌ها» وقتی تلاش میکند که

تاریخ را نه آن گونه که واقعا بوده، بلکه آن طور که خودش می‌خواهد باشد- بنویسد، از جمله شرایط ذهنی دوران پیدائی سازمان ما را "آغاز یک دوره مارکسیم گسترده" در جریان تحولات گسترده فرهنگی در کشور ذکر میکند. گمان میکنم که خوانندگان قطعا با این حکم موافقت نخواهند کرد و به یاد می‌آورند که در این دوره بدلیل پیگردهای وسیع و مداوم پلیس سیاسی و سالهای طولانی خفقان و رکود، پرتوهای پرفروغ دانش مارکسیستی لنینیستی واقعی بسیار بیرنگ شده بود. ادبیات اصیل مارکسیستی و آثار کلاسیکهای م.ل بندرت در دسترس روشنفکران انقلابی قرار داشت. اعضای محافل مبارزه، از مارکسیسم فقط تکه پاره‌هایی را دریافت می‌کردند. بسیاری از آنها فقط چیزهایی در مورد مسایل عام و فلسفه مارکسیستی و آنهم بسیار ناقص می‌دانستند. در نشریات مجاز و هلنی آن دوره نیز تنها تئوریهای شبه مارکسیستی (و حتی ضد مارکسیستی) کسانی مثل هربرت مارکوزه، ژان بابی، از نست فیشر، مندل، سوئیژی، پل باران و... چاپ میشد. درست همین بلیه که ما بدان دچار بودیم یکی از دلایل رشد انحرافات در اندیشه ما بود و تازه در این بیابانزار، آیاما بیشتر در جستجوی آثار مارکس، انگلس، لنین و تجارب احزاب کمونیستی کارگری بودیم و یا در پی تحصیل نوشته‌های رئیس دبره و ماریگلا و مائو؟ و بالاخره بیاد بیاوریم کلام مشهور رفیق احمدزاده را که: "ما بیش از هر وقت به پراچسین احتیاج داریم تا به تئوریسین"

چنین صحنه آرائی‌های غیر واقعی از گذشته (که بلاواسطه در خدمت مسائل امروز قرار می‌گیرد) بویژه در آنجاست که "بنیانها" با اصرار فریبی تلاش دارد تا اثبات کند که انترناسیونالیسم "همواره یکی از خصایل برجسته سازمان ما بوده."

اما ببینیم "انترناسیونالیسم سازمان مادر مراحل آغازین خود که مورد ستایش همه جانبه "بنیانها" است چه ویژگی‌هایی داشت؟

برای بررسی همه جانبه، بی‌فرضانه و علمی این جنبه از اندیشه‌های ما در گذشته، ضروری است که از کادر کشورمان خارج شویم و سازمانهایی نظیر سازمان فدائیان را در پهنه جهانی و در این عرصه مورد بحث، بررسی کنیم.

جنبش چریکی در سالهای دهه ۱۳۵۰-۱۳۴۰، دهها سازمان سیاسی چپ با آرمانخواهی مارکسیستی و معتقد به مبارزه مسلحانه ششبه و نظیر سازمان مادر کشورهای سرمایه‌داری و تحت سلطه را در بر میگرفت. جنبش چریکی با سرمایه‌داری مبارزه میکرد اما با جنبش جهانی کارگری و کمونیستی هم مخالف بود و راه‌های مبارزه این جنبش را ناصحیح میشمرد. هیچ یک

از سازمانهای جنبش چریکی تلاش در دفاع از نظام جهانی سوسیالیستی و از جنبش کمونیستی و کارگری در کشورهای مختلف نمیکردند و به دلایل گوناگون خود را مجزا از آن تلقی مینمودند. جنبش چریکی "انترناسیونال" خاص خود را داشت

حتی مراجعه به عواطف ما در آن سالها نشان میدهد که قلب ما با ضربان کدام جنبش می‌تپید. پیامهای از سالی و دریافتی، روابط سازمانی، عواطف و آموزشهای ما بیشتر در رابطه با جریانات مشابه سازمانمان در جهان یعنی توپاماروها، میر (شیلی) و گروه‌های هم‌سخن در جنبش فلسطین، جبهه آزادیبخش بحرین، ترکیه و حتی گروه‌های مسلحی مثل بادرمانیخوف و بریگاد سرخ بود تا احزاب کمونیست. ما بیشتر اخبار و اطلاعات مربوط به این نیروها، آموزشهای مهم از مبارزات این جریانات را دنبال و تبلیغ و ترویج میکردیم تا آنچه را که به جنبش جهانی کمونیستی مربوط میشد. ما به دفاع از مبارزه و تلاشهای این نیروها می‌پرداختیم تا آنچه که مربوط به سوسیالیسم و دستاوردهای آن در اتحاد شوروی و حتی چین و یوگسلاوی می‌شد، احزاب کمونیست اروپایی که دیگر جای خود دارند.

به این ترتیب اندیشه‌های ما در این هر صده شدت آلوده به نوعی ناسیونال کمونیسم بود که پدیده‌هایی مثل بی‌توجهی به ضرورت دفاع از نظام جهانی سوسیالیستی، عدم همبستگی با احزاب کمونیست، نادیده گرفتن خطوط مشهور می‌جنبش جهانی کمونیستی، تاکید بیک‌جانبه بر ویژگیهای ملی و در مقابل آن بی‌مقدار کردن قانونمندیهای عام مبارزه طبقاتی، کم‌بها دادن به نقش عوامل بین‌المللی و تضادهای جهانی در دورانی که در آن زندگی میکردیم، اظهار وجود میکرد.

برای آنکه مستندتر سخن بگوئیم، لازم است تا برخی از این مسائل را در اسناد سازمان جستجو کنیم.

سازمان در جزوه "انهدام انقلابی عباس شهریاری" در سال ۱۳۵۴ اعلام میکرد: احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی به "تبلیغ نظراتی چون صلح اجتماعی، عدم لزوم مبارزه طبقاتی در جوامع سوسیالیستی" دست زده و به "سازش‌اپورتونیستی با امپریالیسم در مساله جنگ و صلح و فارت مستعمرات و بندوبست با محافل مرتجع" پرداخته‌اند. سازمان در نبرد خلق فروردین ۱۳۵۳ نیز گفته بود: "رویزیونیستها که فقط ادعای م-ل بودن را دارند، اندیشه‌های رفیق مائوتسه‌دون را انحراف از م-ل میدانند و هزاران تهمت رنگارنگ به آن می‌زنند. ایقان بمیل خود به اصطلاح "مائوئیسم" را ساخته‌اند و آن را در برابر م-ل قرار

داده‌اند. در حالیکه اندیشه مائو، چیزی بجز م-ل خلاق در معارضه با رویزیونیسم جدید نیست... کوتاه سخن اینکه ما مائوتسه دون را همچون یک م-ل کبیر می‌شناسیم... اندیشه او بیان خلاق م-ل عصر ماست. و در مقاله‌ای از رفیق جزئی که در ۱۹ بهمن تئوریک شماره ۴ سال ۱۳۵۴ منتشر شده بود، می‌خوانیم: "در شرایط کنونی جامعه ما، موضعگیری در جنبش بین‌المللی کمونیستی، کمکی به انجام وظایف بزرگی که در مقابل ما قرار دارد، بعمل نمی‌آورد. این موضعگیری جز آنکه اختلاف در گروه‌های کمونیستی در داخل کشور را تشدید کند و مسائل را تحت الشعاع مسایل بین‌المللی قرار دهد و وضع بفرنج و پیچیده‌گروه‌های کمونیستی را پیچیده‌تر کند، نقش دیگری ندارد."

از جمله واپسین گام‌های ما در چنین راستایی، سلسله مقالات منتشره در نشریه کار سال ۱۳۵۸ با عنوان "تاریخچه و منشا" رویزیونیسم در جنبش کمونیستی" بود که در آن گفته بودیم: "رویزیونیستها اینک زیر شعار همزیستی مسالمت‌آمیز لنین، به نفی انقلاب، به تبلیغ گذار مسالمت‌آمیز و سازش طبقاتی پرداخته‌اند." و با محکوم کردن به اصطلاح رویزیونیسم خروشچنی ندا در دادیم: "سیاستی که رویزیونیستها در پیش گرفته‌اند، در جهت همکاری و سازش طبقاتی و جلب رضایت امپریالیستها دور میزند." و بالاخره آخرین مقاومت گرایش ناسیونال کمونیستی در سازمان ما، مقالات مندرج در بولتن "به پیش" به قلم بنیانگذاران آتی گروه ۱۶ آذر بود که در پناه آتش سنگین توپخانه نقل قول‌های "کیم امیل سونگ" سنگر گرفته بود.

حال اگر بخواهیم بی‌فرض و مستند، نسبت به دیدگاه‌های چریک‌های فدایی خلق ایران در مورد انترناسیونالیسم اظهار نظر کنیم، نمی‌توانیم با این ادعای "بنیانها" که انترناسیونالیسم پرولتری "همواره یکی از خصایل برجسته سازمان ما بود" انترناسیونالیسم مادر گذشته یک انترناسیونالیسم واقعی و صادقانه (۱) بود" موافقت کنیم.

حتی این استدلال که "خون فدائیان خلق، خاک فلسطین، اردن و عمان را در راه انترناسیونالیسم رنگین کرده است" نیز کمکی به نویسنده ما نمیکند و نشان میدهد که برای ما آنجایی برادر بودند که مسلحانه می‌جنگیدند. سازمان مجاهدین خلق هم در این دوره مورد بحث، شانه به شانه مادر این میدانها می‌جنگیدند، آیا به این اعتبار میتوان آنها را هم معتقدین به انترناسیونالیسم پرولتری شمرد؟

"بنیانها" با تأیید ستایش انگیزی که نسبت به انترناسیونالیسم چریک‌های فدایی خلق دارد،

لاجرم باید گام‌های مادر این هر صه برداشته‌ایم رانفی و حتی آنرا قهقرا تلقی کند. چیزی که ما تاکنون به مثابه بزرگ‌ترین وار جندترین دستاورد در تاریخ خود ستوده‌ایم، همانا همبستگی و پیوند فدائیان با جنبش جهانی کمونیستی و کارگری و خانواده بزرگ احزاب برادر است. و آنچه که مورد ستایش "بنیانها" قرار گرفته یک انحراف در سیستم اندیشگی مادر گذشته است که نامی جز گرایش ناسیونال کمونیستی ندارد. این انحراف در وجود ما را جریانه‌های بورژوایی کشورمان، "استقلال" و ما را "کمونیستهای مستقل" نام نهاده بودند. تأیید چنین انحرافی و تقدیس آن در حد یک انترناسیونالیسم واقعی ما را بر آن میدارد که حذف بند مربوط به انترناسیونالیسم پرولتری در بخش دوم برنامه ارائه شده توسط نویسنده "بنیانها" رانه یک اشتباه تأییدی، بلکه یک اندیشه تلقی کنیم که در جهت دور کردن سازمان ما از خصلت طبقاتی خود و تضعیف موقعیت آن به مثابه سازمان سیاسی طبقه کارگر ایران عمل میکند.

با تحولات عینی و ذهنی که جهان در ۴۵ سال گذشته از سر گذراند، عده‌ای از رهبران و اندیشه پردازان جنبش چریکی، مثل ژریس‌دیره با اصرار در انحرافاتش و افراق در آن به بین الملل سوسیالیست‌ها پیوستند و گفتند که آدم بهتر است سوسیال دموکرات سربراهمی باشد تا کمونیست پیگیر و برخی دیگر مثل فیدل کاسترو با تکامل و ارتقاء اندیشه‌هایشان به موضع انقلابی انترناسیونالیسم پرولتری فرار و نیندند. ما نیز باید در کنار کسانی چون کاسترو بمانیم. اما نکته آخرین، اینکه انحراف ما در این زمینه در گذشته از موضعی چپ‌روانه بر میخاست، "بنیانها" اکنون همان انحراف را تقدیس می‌کند اما با موضعی درست در مقابل آن

حزب طبقه کارگر یا جبهه دموکراتیک؟

"بنیانها" در ترسیم آینده سازمان ما می‌گوید: "امروز در کشورهای آمریکای لاتین، پیروان سوسیالیسم علمی زیر پرچم جنبشهای ریشه دار ملی و سیاسی و اجتماعی کشور خود گردهم می‌آیند. ما چرا موقعیتی را که خود داریم، برعکس آنچه در جهان صورت می‌گیرد، از بین ببریم؟"

نویسنده با اشاره به تجربه کشورهای آمریکای لاتین بخوبی به این نکته توجه دارد که جنبشهای ریشه دار ملی و سیاسی - اجتماعی این کشورها (که جنبش فدائیان به آنها تشبیه شده است) نه جریاناتی مارکسیستی - لنینیستی، بلکه جنبشهای دموکراتیک و ضدامپریالیستی هستند. اینها جبهه‌هایی مردمی، شامل انواع گرایشات طبقات خلقی اند. در این جنبشها که

جبهه ساندنیستهای نیکار اگونه نمونه آنست. سازمانها و شخصیت‌های ملی و مذهبی، گاه حتی در سطوح رهبری آن نیز حضور دارند.

وقتی پیشنهاد "بنیانها" حذف ایدئولوژی یعنی مارکسیسم لنینیسم از برنامه سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) را در کنار حکم بالا میگذاریم، نگاه باروشنی بیشتری میتوانیم طرح (هرچند ناصریح و پیگیر) تبدیل سازمان از سازمان طبقه کارگر به جبهه خلقی و جنبش انقلابی وسیع را دنبال کنیم.

در ارزیابی نسبت به گذشته سازمان فدائیان در سالهای قبل از انقلاب بممن، این نکته بطور جدی قابل بحث است که ما چه امکانات عینی برای تبدیل سازمان به یک جبهه وسیع انقلابی (در عین وجود یک بلوک مارکسیست - لنینیست در آن) را داشتیم و نتوانستیم از آن سود بجوئیم. متأسفانه چنین ارزیابی بطور همه جانبه در مورد تاریخ سازمان صورت نگرفته است، لذا نمیتوان بطور قطعی پیرامون آن اظهار نظر کرد. * لکن در صورت انجام چنین بررسی، مطلقاً نباید شرایط مشخص آن دوره و مقتضیات عینی و ذهنی چنین امکانی را از نظر دور داشت. خطای جدی آنجاست که بخواهیم چنین امکانی را که در گذشته قابل بحث و بررسی است، بحال تعمیم دهیم. این کار دیگر نه یک ارزیابی تاریخی، بلکه یک نتیجه گیری سیاسی روز است که آسیبهای جدی به پراتیک روزمره ما وارد میآورد. اندیشه ای که بسوی چنین نتایجی سمتگیری می کند، تحولات اجتماعی و ظهور روابط و قشر بندهای جدید در جامعه ما را در سالهای اخیر به کلی نادیده میگیرد.

اگر شرایط سالهای نخستین دهه ۴۰ بعنوان مثال به سازمان مجاهدین اجازه میداد که یک جریان التقاطی و یک نیروی بینابینی بماند، امروز این سازمان را مجبور میکند که سمتگیری طبقاتی هر چه سریعتری اتخاذ کند و بطور روشن و صریح بیانگر آمال و آرزوهای آن پایه اجتماعی باشد که اکنون بر آن سوار شده است. اقتشاش جدی در مرز بندی طبقات و شرایط عینی سالهای دهه ۴۰ از جمله نزدیکی و درهم آمیختگی منافع اقشار میانی با بخشهایی معین از بورژوازی داخلی از یک سو و دهقانان بی زمین آواره در شهرها و پرولتاریایی تازه از زمین کنده شده و در حال رشد بالایهای میانی از سوی دیگر، زمینه های بسیار مساعدی برای شکل گیری چنین سازمان وسیع و فراگیری را بوجود میآورد. اما امروز با مراحل تکاملی که ساختار طبقاتی - اجتماعی میهن ما از سر گذرانده، تلاش برای ایجاد چنین جنبش فراگیری با مختصات پیش گفته (چه زیر نام جنبش فدائیان یا هر نام دیگری) یک اراده گرایی بی حاصل و

یک بازگشت اتوپیایی به گذشته "طلایی" است که دست کم ۲۰ سال تحول طوفانی در میهن ما را نادیده میگیرد. بزرگترین زیان این ذهنیگرایی نیز محروم کردن طبقه کارگر ایران از سازمان رزمنده خویش است.

من بر آن نیستم که ضرورت تشکیل جبهه‌ای دموکراتیک را در جنبش انقلابی ایران نفی کنم، برعکس اعتقاد دارم که همه اندیشه‌ها و ابتکارات ما باید در پی یافتن راه‌های تحقق و ایجاد چنین جبهه‌ای باشد. اما بر این نکته نیز پای می‌فشارم که در صورتیکه جنبش مردم ایران به چنین پیروزی دست یابد، اقشار و طبقات گوناگون خلقی با نمایندگان صریح و مشخص خود و طبقه کارگر نیز با سازمان خود در این جبهه شرکت خواهند کرد و برنامه این جبهه، حاصل توافق آشکار نمایندگان سیاسی این طبقات و اقشار خواهد بود.

در این مقاله، به بررسی جنبش کمونیستی ایران، باکدام معیارها؟

واقعیات موجود در جنبش ما، تناقض را به "بنیانها" تحمیل میکند و اجازه نمیدهد که در طرح جبهه وسیع پیگیر بماند، لذا "بنیانها" مجبور میشود که تشکیل جبهه وسیع و فراگیر با پرچم فدائیان خلق را به آینده‌ای دورتر محول کند و با این شعار در شرایط کنونی تنها برای گردهم آوردن نیروهای پیرو سوسیالیسم علمی بطور عملی بیندیشد و طرح "مرحله بندی شده" ارائه دهد.

برای گردآمدن نیروهای جنبش چپ ایران، "بنیانها" بدنبال طرح معیارهای ایدئولوژیک و برنامه‌ای نیست و بجای آن جنبش فدائیان را بمثابه "یک جنبش سیاسی اجتماعی واقعا موجود که با نیازهای آن مرحله تاریخی حرکت جامعه مطابقت داشته، شایستگی خود را برای پاسخگویی به آن ضرورتا در یک زمان اجتمالی لازم (۱) به اثبات رسانده و دارای یک تاریخچه مبارزاتی است که در روانشناسی مردم جای خود را باز کرده است"، تعریف میکند و معیار

وحدت جنبش کمونیستی ایران، باکدام معیارها؟

واقعیات موجود در جنبش ما، تناقض را به "بنیانها" تحمیل میکند و اجازه نمیدهد که در طرح جبهه وسیع پیگیر بماند، لذا "بنیانها" مجبور میشود که تشکیل جبهه وسیع و فراگیر با پرچم فدائیان خلق را به آینده‌ای دورتر محول کند و با این شعار در شرایط کنونی تنها برای گردهم آوردن نیروهای پیرو سوسیالیسم علمی بطور عملی بیندیشد و طرح "مرحله بندی شده" ارائه دهد.

برای گردآمدن نیروهای جنبش چپ ایران، "بنیانها" بدنبال طرح معیارهای ایدئولوژیک و برنامه‌ای نیست و بجای آن جنبش فدائیان را بمثابه "یک جنبش سیاسی اجتماعی واقعا موجود که با نیازهای آن مرحله تاریخی حرکت جامعه مطابقت داشته، شایستگی خود را برای پاسخگویی به آن ضرورتا در یک زمان اجتمالی لازم (۱) به اثبات رسانده و دارای یک تاریخچه مبارزاتی است که در روانشناسی مردم جای خود را باز کرده است"، تعریف میکند و معیار

و حدت قرار میدهد.

اگر باز هم به گذشته و سالهای دهه ۱۳۵۰-۱۳۴۰ بازگردیم، می بینیم که جنبش چریکی بر اساس یک سلسله ایده های معین آغاز حرکت کرد، قوام یافت و نام فدایی بر تارک آن نشست؛ از جمله مهمترین باورها در جنبش چریکی بمثابه عامل وحدت آن، اعتقاد به مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک (بعدها تاکتیک محوری) بود.

حال رفقای ما که در صدد احیای "جنبش نوین کمونیستی ایران" زیر پرچم جنبش فدائیان هستند، باید معین کنند که قبل از هر چیز، ویژگیهای کنونی ایدئولوژیک سیاسی این "جنبش نوین" چه خواهد بود. زیرا بر اساس یک تاریخ یا بقا مشترک نمیتوان به تفرقه عینی و موجود در جنبش چپ ایران پایان داد.

بعنوان مثال آیا رفقای ما امروز با سازمان چریکهای فدائی خلق (اقلیت) بیشتر احساس نزدیکی میکنند و چشم انداز و حدت را در دسترستر می بینند و یا مثلاً با حزب دموکراتیک مردم ایران که بهیچ ترتیبی اصل و نسب فدائی ندارد (و هکذا که بخش جدا شده ای از جنبش توده ای است)؟

با این وصف باید اذعان کرد که جنبش نوین که احیای آن در دستور "بنیانها" قرار گرفته است، فاقد چارچوبهای ایدئولوژیک - سیاسی معین است و لذا در یک گام بعدی خود برای گردهم آوردن نیروها دچار مشکل خواهد شد.

از سوی دیگر با توجه به تحولاتیکه جنبش چپ ایران در طول ۲۰ سال گذشته از سر گذرانده، طرح "بنیانها" برای ضرورت وحدت جنبش چپ زیر پرچم فدائیان به لحاظ عملی هم از موقعیت شایانی برخوردار نخواهد بود. نگاهی به منظره جنبش چپ ایران گواه این مدعاست:

گروه اشرف دهقانی و بخشهای مختلف اقلیت (از گروه مهدی سامع تا گروه توکل و از گروه مصطفی مدنی تا گروه زهری و دیگران) بمثابه اجزایی از جنبش فدائیان خلق یقیناً به چنین دعوتی لبیک نخواهند گفت. این فراخوان هم بدلیل فضای ایدئولوژیک - روانی حاکم بر آنها و هم حساسیتی که نسبت به ما دارند، و نیز مشکلاتیکه خودشان با آن دست به گریبانند، از سوی آنها بی جواب میماند. سازمان انقلابی کارگران ایران (راه کارگر) هم که از زندانهای رژیم شاه بر مبنای نفی جنبش فدائیان و "پوپولیسم" مورد ادعای آنها، شکل گرفت قطعاً حاضر به وحدت با ما زیر پرچم فدائی نخواهد شد، چنانکه تاکنون هم به دعوتهای مشابه از سوی "گروه منشعب

از سازمان-پیرو بیانیه ۱۶ آذر^{۱۱} پاسخ منفی داده است. حزب دموکراتیک مردم ایران هم اساساً هیچ نسبت و خوشاوندی با جنبش فدائیان ندارد. حزب توده ایران هم که از آغاز در مقابل تابلوی "ورود ممنوع"^{۱۲} چنین اتحادی قرار گرفته است، پس فقط میماند گروه ۱۶ آذر که خیلی بیشتر از "بنیانها"^{۱۳} خود مبتکر این طرح بود و در دیماه ۱۳۶۴ در اعلامیه مندرج در شماره ۲۵ نشریه فدایی نوشت: "در سعای گرانبهایی که به بهای بسیار سنگینی کسب شده اند، میتوانند و باید به همه فدائیان که امروز جدا از هم مبارزه میکنند، کمک کند تا بر اساس مواضع و مضمون انقلابی و موازین دموکراتیک حیات حزبی بار دیگر در جریانی واحد متحد گردند"^{۱۴} اگر چه بعد از این، گروه ۱۶ آذر هم پیگیرانه در جهت تبلیغ چنین شعاری تلاش نکرد.

روشن است که در شرایط کنونی جنبش کمونیستی اتحاد با یک گروه (به فرض حصول آن) بقیمت حذف سایر نیروها، موفقیت جدی بحساب نمیآید. سایر نیروهای جنبش در مقابل این طرح که از جانب مابوق و کرنا اعلام میشود، حتماً خواهند گفت: کوه موش را ببید.

طرز دو بایکوت با فرمولی تازه

سیاست طرد و بایکوت حزب توده ایران که سالهاست از جانب برخی گروه‌های چپ در جنبش ما مطرح میشود، این بار در "بنیانها"^{۱۵} با فرمولی تازه ارائه شده است. در مقاله میخوانیم "جنبش فدائیان خلق درست به همان دلایلی که مستقل از جنبش توده‌ای پابمیدان کارزار گذاشت، باید مستقل از جنبش توده‌ای راه خود را بسوی آینده بپیماید... جنبش توده‌ای شکستهای سنگین مادی و معنوی متحمل شد و در روانشناسی مردم جذابیتهای نخستین اش از بین رفت. این جنبش به دلایل فکری، سازمانی، سنتی و مهمتر از همه به دلیل ارزیابی مردم از آن در آینده قابل پیش بینی احتمالاً نخواهد توانست نقش جدی در تعیین سرنوشت مردم ایران ایفا کند."^{۱۶}

این همان سیاست طرد و بایکوت است که به اعتقاد رفیق عبدالله هم در مقاله "پرچم اتحاد چپ..."^{۱۷} سیاستی پاسیف و بی سرانجام است. نحوه برخورد سایر نیروها با چند انشعاب و انفصال در حزب طی ۲-۳ سال اخیر با جداشدگان گویای این مدعاست. بنابراین سیاست طرد حزب، سیاستی صرفاً سلبی و نه ایجابی و بی چشم انداز است این سیاست حتی طرفداران را هم متحد نکرده است و نمی‌کند.^{۱۸}

«بنیانها» صریحا نمی‌گوید همان دلایلی که در سالهای دهه ۴۰ ما را مستقل از جنبش توده‌ای میکرد و امروز هم فعلیت دارد، چیست اما بر «روانشناسی مردم» و «ارزیابی مردم» بمثابة دلیلی مهمتر از همه تاکید میکند که بیان ساده‌تر آن همانا به اصطلاح «انفراد» و «بدنامی» است. برای این استدلال مکت کنیم.

رفقا، حتما به یاد دارند که در آستانه انقلاب در مناسبت‌های گوناگون وقتی برای شعار «سلام برمجاهد، درود بر فدایی» به مجاهدین خلق مراجعه میکردیم، آنها پاسخ میدادند: «مطلقا!» با چنین کاری مخالفیم زیرا که از جانب «مردم» تحت فشار قرار میگیریم، «مردم» مذهبی هستند و شما مارکسیست آنها نسبت به شما حساسیت دارند. بعدها هم در جریان حوادث گوناگون سیاسی، مجاهدین حاضر به هیچگونه ائتلاف رسمی با ما نبودند و گمان میکردند که با این کار «جذابیتهای مردمی» خود را از دست خواهند داد. آنها روش «امتناع» از ما را حتی در شرایطی بکار می‌گرفتند که سیاستی کاملا واحد با ما داشتند. اما واقعیت چه بود؟

سیاست امتناع مجاهدین در اکثر موارد به دلیل ناهمخوانی سیاستشان با سازمانهای چپ و مارکسیستی به دلیل فشار مردم قابل توضیح نبود. امتناع آنها بیشتر از آنجا ناشی میشد که حساب میکردند با ائتلاف با ما اعتماد بورژوازی را از دست میدهند. آنها نه از «منفرد شدن» در میان مردم زحمتکش، بلکه از منفرد شدن در میان طبقات مرفهی که از چپ‌ها بیش از شاه و خمینی تنفر دارند، می‌هراسند.

حالا مقایسه کنیم. با دریغ بسیار همان استدلالیکه مجاهدین از تنظیم رابطه‌شان با ما و سایر نیروهای مارکسیست عنوان میکردند و می‌کنند، این بار از قلم نویسنده «بنیانها» در تنظیم رابطه سازمان ما با حزب توده ایران می‌تراود، تلخ است اما واقعیت دارد که سیاست امتناع، طرد، و بایکوت حزب نه بخاطر کسب اعتبار و نفوذ در روح اکثریت انبوه فعالین جنبش کمونیستی ایران (بویژه فدائیان و توده‌ایهایی که در صف نخست جبهه یعنی در داخل کشور می‌جنگند)، نه بخاطر کسب اتوریته در میان احزاب کمونیست و کارگری و نیروهای دموکراتیک و انقلابی جهان، بلکه بیشتر بدلیل کاستن از فشار و حملات سنگین ایدئولوژیک، سیاسی و روانی نیروهای محافظه‌کار و ارتجاعی ایران و جهان، عنوان میشود. این سیاست در برابر هجوم همه‌جانبه بورژوازی و خرده‌بورژوازی و امپریالیسم جهانی به جنبش کمونیستی و کارگری ما، از مقابل ضعف‌ها و ناتوانیهای این جنبش می‌گریزد، خود را صاحب و

سنگریان آن و وارث همه نیکیهها و بدیهایش در گذشته و حال نمی شناسد و مسئولیتی برای جبران ضعفهای این جنبش و حل تضادهای درون آن برگرده خویش احساس نمیکند. اندیشه حاکم بر "بنیانها" خود را مسئول دیروز این جنبش و بخش مهمی از امروز آن نمیداند، لذا خواستار فاصله گرفتن و جداشدن خود از حزب، تبری از آن و رها کردن هر نوع مسئولیت در قبال آنست. بیعوده نیست که نخستین مبتکران شعار "استقلال" جنبش فدائیان یعنی گروه عراقی، سرسوزنی از بار بیگانگی و تنفری را که به بخشی از جنبش کارگری و کمونیستی ایران و مبارزه تاریخی آن در دل دارند، از بورژوازی لیبرال و یا دموکراتهای خرده بورژوا در دل ندارند و حتی برای اتحاد با آنها از جان هم میزنند. احتیاج به ذکاوت فراوان ندارد که دریابیم این سیاست، مبنایی راستگرایانه دارد.

در مورد تضاد مردم هم گمان می کنم که نویسنده "بنیانها" نیز با ما موافق باشد که در فضای حاکم بر جوامع طبقاتی و بورژوا در جامعه ما که زهر ناسیونالیسم افسار گسیخته و مذهب شیعه انرا مسموم تر کرده است و در شرایط شلیکهای سنگین تبلیغاتی بورژوازی، اساسا همه مارکسیستها با بی مبری (و بعضا با نفرت) بخش قابل توجهی از مردم روبرو هستند. وظیفه ما چاره اندیشی برای فلبه بر این پیشداوریهای خرافی و عقب مانده است، مبارزه با این جعل القاء شده است و نه زانو زدن و سپر انداختن در مقابل آن، ما مطمئنا میتوانیم و باید در راه فلبه بر این پیشداوری و توهم با بردن آگاهی طبقاتی به میان کارگران و زحمتکشان، مبارزه بی امان و فداکارانه در کنار مردم، هشیاری در مقابل تبلیغات و توطئه های رنگارنگ بورژوازی و بی اثر کردن آنها و بالاخره با فائق آمدن بر ضعفهای موجود و پراکندگی در جنبش کمونیستی، تلاش کنیم. جبهه سائی در مقابل توهم و ذهنیت ناصحیح مردم همان خطاهای متدیکی است که مایک بار در تعیین سیاستمان نسبت به خمینی دچار آن شدیم.

در برابر این ادعائنا ممکن است گفته شود: آری، ما هم با این داوری القاشده ب مردم و توهم آنان در مورد حزب توده ایران شریکیم و معتقدیم که حزب "بی آبرو" است و دلیلی هم برای مبارزه با این توهم نمی بینیم. در صورت طرح چنین دعوایی دیگر جائی برای بحث باقی نمی ماند. کار باقی مانده، تنها اعلام صریح آن و پیوستن به صف نیروهایی است که در راه دامن زدن به جعل و عقب ماندگی در میان توده های مردم ما مبارزه میکنند و همصدا شدن با دشمنان طبقاتی ما که برای متلاشی کردن و پاره پاره ساختن جنبش کارگری ایران با تمام وجود کار میکنند. پیشرفت چنین اندیشه ای، جز بسود جریانهای بورژوائی، و خرده بورژوائی و

ارتجاعی نیست. سود طبقه کارگر ایران، جدائی جنبش فدائیان خلق از جنبش توده‌ای نیست. برعکس پیروزی بزرگ جنبش مادر حل مسایل و اختلافات فی‌مابین، در قلبه ما بر همه مشکلات، ضعفها و دشواریهایی استکه فرار اهمان قرار دارند.

تاسف آور استکه ^{۱۱}بنیانها^{۱۲} هلیرفم بر خورد ستایش انگیزی که نسبت به تاریخ و گذشته سازمان دارد، نقش و اهمیت کنونی آنر در امر وحدت همه کمونیستهای ایران نمی‌بیند. اگر باچشمان باز صحنه جنبش کمونیستی ایران در این لحظه را نگاه کنیم، می‌بینیم که مسئولیت پیشبرد وحدت این جنبش و متشکل کردن آن در حزب واحد طبقه کارگر بیش از همه بعهده سازمان ماست باید این موقعیت را درک کرد و وظایف خطیر ناشی از آن را به دقت شناخت. اگر سازمان امروز این مسئولیت را زمین یگذارده، اگر از انجام آن نومید شود، آنگاه باید آرزوی وحدت پیروان سوسیالیسم علمی در ایران را برای یک مدت طولانی بخاک سپرد و در صورت برخورد چنین فاجعه‌ای دیگر سخن گفتن از هژمونی طبقه کارگر، کسب قدرت و برنده شدن در مسابقه برای قرار گرفتن طبقه کارگر در راس جنبش ترژادی به نحو گریه‌آوری مضحک و در حدیک حرافی و نشخوار و روشنفکرانه باقی خواهد ماند.

اگر بپذیریم سنگینی بار هدایت جنبش کمونیستی ایران در راستای وحدت در حزب واحد، امروز بر دوش ماست و براین اعتقاد راسخ بمانیم که این وحدت میتواند و باید حول برنامه و اساسنامه‌ای واحد صورت پذیرد، نگاه باید برای تحقق آن تمامی قوایمان را تجهیز کنیم. برای برداشتن تمامی موانعی که بر سر راه وحدت همه نیروهای جنبش کمونیستی ایران در حزبی واحد حول برنامه و اساسنامه آن وجود دارد، باتمام قوا تلاش کنیم.

اگر به واقع باور داریم که این وحدت میتواند حول برنامه‌ای که سازمان ما ارائه میدهد شکل گیرد، باید برای دستیابی سازمان فدائیان به یک برنامه واحد تلاش کنیم، باید به همه سازمانهای جنبش کمونیستی مراجعه کنیم، آنها را پیگیرانه به پذیرش تلاش مشترک برای حل اختلافات پیرامون مسایل برنامه و اساسنامه فرا بخوانیم. از طریق مذاکره مستقیم، مباحثه خلاق و رفیقانه بکوشیم که موانع وحدت ما و آنها را حول برنامه و اساسنامه واحد از میان برداریم. در جهت اتحاد عمل در زمینه‌های گوناگون به آنها پیشنهاد دهیم و اطمینان داشته باشیم که پیش گرفتن چنین سیاست فعالی در جنبش کمونیستی ایران راه خود را بسوی آب

شدن یخهای اختلاف و سوءظن و گشودن راه بسوی اعتماد متقابل باز خواهد کرد. بگذار افتخار بزرگ و تاریخی رسالت پیشبرد مبارزه مشترک همه کمونیستهای ایران در راه وحدت در یک حزب واحد، نصیب سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) گردد. ما میتوانیم و باید نشان دهیم که شایسته این افتخاریم.

جهانگیر مهر ماه ۱۳۶۷

پاورتی‌ها

ص ۱ * تمامی تاکیدها در عبارات نقل شده از مقالات رفقا، در این نوشته، از من است.

ص ۴ * نبرد خلق ارگان سازمان در شماره دی ماه ۱۳۵۳ از گروه بادر ماینفوف آلمان غربی بعنوان انقلابیون واقعی مارکسیست-لنینیست دفاع میکند.

ص ۱۰ * بیک فاکت تاریخی در این زمینه هم مفید است اگر اشاره کنیم. مصطفی شاعیان در آن سالها عبارت معروفی داشت که: چریک وقتی نارنجک را پرتاب میکند، فرقی نمیکند که علی را بدمد بطلبد یا مارکس را این عبارت او معنایش همانا حذف ایدئولوژی مارکسیستی از حیات سازمان ما بود. فدائیان خلق به نظر ارائه شده توسط شاعیان پاسخ منفی دادند.

نقدی که "روی بورس" نیست!

*در ابتدای این مقاله مطالبی وجود داشت که به دلیل زائد بودن حذف گردید.

(کمیسون بولتن)

۴- حزب چیست؟

برای این که بینیم حزب چیست، باید دریابیم که شروط لازم برای موجودیت حزب کدامند. به عبارت دیگر، باید بینیم حزب با از میان رفتن چه شروطی نابود می شود. این سوالی بسیار مهم است زیرا اصلاً نباید در خواب و خیال این که "حزب اندیشه دوران ساز است" به حزب به عنوان یک ارگانیزم اجتماعی-سیاسی مشخص و زنده با مسامحه برخورد کرد، چون کاملاً امکان دارد بر خلاف انتظار و پیش چشمانمان به دست دشمن یا حتی به دلیل ندانم کاری های خودمان از میان برود. **آتونیو گرامشی**، رهبر بزرگ حزب کمونیست قهرمان ایتالیا در دوران حکومت فاشیستها دستگیر شد و به زندان افتاد. او، مثل بیژن، در زندان هم یک لحظه از فکر سر نوشت حزبش غافل نبود. گرامشی آثار زیادی در زندان فاشیست ها نوشت که از او به یادگار مانده است. در آن میان کتاب کوچکی به نام **"شاهزاده نوین"** نوشت و نام آن را به طعنه از **"شاهزاده"** ماکیاولی اقتباس کرد. در بخشی از این کتاب، پاسخ گرامشی به سوال بالا را چنین می خوانیم:

"چه زمانی یک حزب به لحاظ تاریخی ضرورت پیدا می کند؟ زمانی که شرایط لازم برای پیروزی های آن، تسخیر گریز ناپذیر قدرت دولتی از سوی آن، دست کم در جریان شکل گیری بوده و ادامه این جریان هم قابل پیش بینی باشد. پس آیا می شود گفت که در این شرایط حزب نمی تواند توسط ابزار معمولی نابود شود؟ برای پاسخ به این سوال لازم است توجه کنیم که موجودیت یک حزب وابسته به گرد هم آمدن سه عنصر پایه ای (یعنی سه گروه از عناصر) است:

۳۱ (۱) - عنصر گسترده‌ای از مردم معمولی که مشارکتشان بر پایه انضباط و اعتقاد است، نه روحیه‌ای خلاق و به لحاظ تشکیلاتی عالی. این درست است که حزب بدون اینان نمی‌تواند موجودیت داشته باشد، اما این هم درست است که حزب تنها با اینان نمی‌تواند موجودیت داشته باشد. اینان تا آن جایی نیرو به حساب می‌آیند که کسی برای مرکزیت دادن به آنان، سازمان دهیشان و نظم بخشیدن به ایشان وجود داشته باشد. در قیاب چنین نیرویی، اینان از هم می‌پاشند و در همین پاشیدگی و ناتوانی نیروهای منفرد یکدیگر را خنثی می‌سازند. من این را نمی‌گویم که هر یک از این عناصر می‌توانستند خود نیرویی گردهم آورنده شوند ولی ما دقیقاً در مورد آن مرحله‌ای صحبت می‌کنیم که چنین نیستند و در شرایطی هم قرار ندارند که چنین بشوند، یا حتی اگر در این شرایط هستند، این تنها به جمع محدودی باز می‌گردد که دارای اثر و پیامد سیاسی نیستند.

۳۲ (۲) - عنصر پایه‌ای گردآورند، که در سطح تمامی کشور متمرکز شده است و کلیت نیروهای را که اگر به حال خود رها شده بودند اصلاً به حساب نمی‌آمدند یا بسیار کم به حساب می‌آمدند، به شکلی توانمند و موثر آریه می‌دهد. این عنصر از توان عالی گردآوری، تمرکز بخشی و نظم‌دهی برخوردار بوده که هم چنین احتمالاً به همین دلیل خلاق نیز هست (اگر منظور خلاقیت در جهتی معین، بنابر خطوط معینی از نیرو، چشم‌اندازهایی معین و فروض معین باشد). این نیز حقیقت دارد که این عنصر نیز به تنهایی نمی‌تواند حزب را پدید آورد اما توانش در این عرصه در مقایسه با عنصر اول بیشتر است. آنان ژنرال‌های بدون سپاه خواهند بود. اما در دنیای واقعی، ساختن یک سپاه آسان‌تر از ساختن ژنرال‌هاست. این هم به همان اندازه صحت دارد که یک سپاه موجود در شرایط ناپدید شدن ژنرال‌ها نابود می‌شود حال آن که اگر گروهی ژنرال که فراگرفته باشند چگونه با یکدیگر کار کنند، با هم توافق داشته باشند، و از اهداف واحدی پیروی نمایند وجود داشته باشند، دیر نخواهد پایید که در جایی که هیچ سپاهی وجود نداشته است، سپاه پدید آید.

۳۳ (۳) - عنصر میانی، که عنصر اول را به دوم پیوند می‌دهد و آن دو را نه تنها به لحاظ فیزیکی، بلکه هم چنین اخلاقی و فکری به هم متصل میکند. در حقیقت برای هر حزبی تناسب‌های معینی، میان این سه عنصر وجود دارد و عالی‌ترین اثربخشی وقتی ظاهر می‌گردد که این تناسب‌های معین، تحقق‌پذیرند. چنانچه این شرایط وجود داشته باشند، می‌شود گفت که حزب را نمی‌توان با ابزار معمولی نابود کرد چرا که اگر عنصر دوم الزاماً موجود باشد، که

سرچشمه‌اش - اگر چه در حالتی گنگ و پراکنده - با موجودیت شرایط عینی مادی به هم گره خورده است (و اگر این عنصر دوم به کلی ناموجود باشد، دیگر ادامه بحث موردی ندارد)، آنگاه دو عنصر دیگر نمی‌توانند پدید نیایند، یعنی، در واقع همان عنصر اول که عنصر سوم را الزاماً به عنوان تداوم خود و وسیله میان خویش پدید می‌آورد.

“برای آن که چنین شود باید اعتقاد بی‌تزلزلی به این حقیقت داشت که راه حل معینی برای مسایل حیاتی ضرورت دارد. در شرایط عدم وجود این اعتقاد، عنصر دوم که نابودیش به دلیل شمار کوچک آن آسان تر است، شکل نخواهد گرفت. این ضروری است که اگر عنصر دوم نابود شد، چنان شوری به عنوان میراث از خود به جاگذار دکه شکل‌گیری دوباره آن را ممکن سازد. و کجا بهتر از همان عنصر اول و سوم می‌توان سراغ داشت که این شور به جا ماند و در آن محیط شکل پذیرد؟ پرواضح است عنصر اول و سوم از هر چیز بیشتر با عنصر دوم مشابه و متناظر هستند، لذا تلاش عنصر دوم برای شکل دادن به آن نقشی اساسی دارد. معیار قضاوت در مورد عنصر دوم را باید در عوامل زیر جست: (الف) واقعا چه عملی انجام می‌دهد. (ب) فرض نابودی خویش را در چه چیز بازتاب می‌دهد. مشکل بتوان گفت کدام از این دو عامل مهم تر است، زیرا که باید شکست در مبارزه را همیشه پیش‌بینی کرد و آماده ساختن جانشین، باید عنصری با همان اهمیت تلاش برای پیروزی قلمداد گردد.”

می‌بینیم که گرامشی بسیاری مسایلی که در ذهن بیژن دور می‌زد را به همان خوبی می‌شناسد و پاسخ‌های معینی هم به آن می‌دهد، درک او از حزب نه سو بژکتیو و افلاطونی است، و به همین دلیل نابودی و در هم شکستن حزب را کاملاً محتمل می‌پندارد و به بررسی مشخص و راه حل‌های مشخص مساله نابودی حزب می‌پردازد. از سوی دیگر او به هیچ وجه درکی خشک و بوروکراتیک از حزب ندارد و دقیقاً در مورد بالاترین رده پیشاهنگ همان درکی را دارد که بیژن با آن جمله معروف “پیشاهنگ باید مشعل فروزانی باشد...” فرمول بندی کرده بود. گرامشی ادامه می‌دهد:

“از این‌ها که بگذریم، عملکرد حزبی معین فرض‌های متمایزی را دامن می‌زند: وقتی حزبی پیشرو است، به شیوه “دمکراتیک” (بر مبنای سانترالیسم دمکراتیک) عمل میکند و هنگامی که واپسگراست، به شیوه “بوروکراتیک” (به مثابه سانترالیسم بوروکراتیک) عمل

می‌نماید. حزب در مورد دوم، مطلقاً اجراکننده است نه اندیشنده؛ در نتیجه به لحاظ فنی این حزب یک تشکیلات پلیسی است و عنوان 'حزب سیاسی' استعاره‌های اسطوره‌ای بیش نیست."

چنین بود که حزب گرامشی، حزب پارتیزان‌های قهرمان ضدموسولینی شد و پابرجا ماند. با این که حزب، یک حزب پارتیزان شد و سازماندهی نظامی در آن برقرار بود، ولی در همان زمان جنگ و به ویژه پس از پایان جنگ، یکی از بالاترین فرهنگ‌های دمکراتیک حزبی را در جهان به نمایش گذاشت. گرامشی در توضیح عنوان "تناسب‌های معین" بخشی از کتاب خود را با عنوان "تضیه تناسب‌های معین" به این بحث اختصاص می‌دهد. او می‌نویسد:

"این تضیه می‌تواند برای ارائه نظرهای روشن‌تری در عرصه علم تشکیلات (مطالعه دستگاه اجرایی، ترکیب جمعیت‌شناسانه، و غیره) به کار رفته به این نظرات و توضوح بیشتری بخشد و به طور کلی نیز به یاری سیاست آید (در تحلیل وضعیت، رابطه نیروها، مساله روشنفکران، و غیره)..."

"به طرز مشابه می‌توان این قانون را برای درک این که چگونه یک 'جنبش' یا جریان فکری به حزب تبدیل می‌گردد، یعنی نیرویی سیاسی که از دیدگاه ارتش قدرت حاکمه موثر به حساب آید، به کار گرفت: این موثر به حساب آمدن دقیقاً به آن میزانی است که حزب از رهبرانی در سطوح مختلف برخوردار باشد (در بطن خویش بوجود آورده باشد)، و این رهبران توانایی‌های معین را به دست آورده باشند. 'خود کار بودن' تاریخی پیش‌فرض‌های معین (وجود شرایط معین عینی) به لحاظ سیاسی از طریق و به وسیله احزاب و رجل توانمند به عنوان یک ظرفیت و پتانسیل محسوب می‌گردد: عدم یا ضعف وجود آنان (به لحاظ کمی و کیفی) نفس وجودی 'خودکار بودن' را خنثی می‌کند (و به همین دلیل، خودکار نیست): پیش‌فرض‌ها در تجرید وجود دارند اما پیامدهایشان تحقق نمی‌پذیرند زیرا که عامل انسانی ناموجود است. بنابراین می‌شود گفت که احزاب دارای هدف شکل‌دادن به رهبران توانمند هستند. احزاب یعنی اقدام توده‌ها در انتخاب، تربیت، و تکثیر رهبران مورد لزوم برای این که یک گروه اجتماعی معینی (که خود نمی‌نفسه یک کمیت 'ثابت' است، زیرا می‌توان شمار اعضای هر گروه اجتماعی را اندازه گرفت) خود را از آشفتنگی و سردرگمی بیرون کشیده و تعیین بخشد و به سیاه سیاسی ارگانیک بدل گردد. [تاکید در این جا از من است - فرید] وقتی

که یک حزب سیاسی در چند انتخابات یکی پس از دیگری در یک سطح واحد و یا در سطوح متفاوت (مثلا در مورد آلمان پیش از هیتلر: انتخابات ریاست جمهوری، رایشستاگ، حکام ایالات، شوراجای محلی والی آخر تا کمیته کارخانه) به لحاظ میزان آرایین یک حداکثر و حداقل نوسان میکند و این نوسان به نظر عجیب و بی دلیل می رسد، می توان نتیجه گرفت که کادرهای آن به لحاظ کمی و کیفی، یا به لحاظ کمی اما نه کیفی (البته نسبی)، و یا بالاخره به لحاظ کیفی اما نه کمی دارای نقص هستند. حزبی که آرای زیادی در انتخابات محلی به دست می آورد اما در رای گیری های دارای اهمیت سیاسی بالاتر از آرای کمتری برخوردار می شود بدون شک در سطح رهبری مرکزی دارای نقص کیفی است: این حزب از تعداد کافی مرئوسین برخوردار است اما صاحب چنان رهبری در راس نیست که پاسخگوی مسایل کشور و جایگاه جهانی حزب باشد و غیره.^{۶۴}

در هر جمله این نوشته های گرامشی دنیایی از حقایق و پاسخ های زنده به حادثین و مبرم ترین مسایل زندگی حزبی نغفته است. می توان نقل نوشته او و نوشته های مشابهی در جنبش کمونیستی را ادامه داد ولی جای ترجمه آثار در بولتن نیست. اما همین چند قطعه را باید بارها و بارها خواند و روی هر جمله و هر حکم آن تامل و اندیشه کرد تا از بسیاری ذهنی گزایی ها و انحرافات دوری جست.

وقتی گرامشی می گوید "حزب یعنی اقدام توده ها در انتخاب، تربیت و تکثیر رهبران مورد لزوم برای..." اگر به این حرف او اعتقاد داشته باشیم باید به روشن ترین وجهی تفاوت میان یک حزب سیاسی و دمکراسی حزبی را با یک کلوپ آزادمنشانه که روابط درونی آن بر اساس انتخابات و نظر همگانی یا اکثریت است درک کنیم. این جا تفاوت میان دمکراسی مدار بسته با دمکراسی حزبی به وضوح دیده می شود. اگر چه نظرات گرامشی در مورد حزب حاکی از تکامل جدی و پیشرفت مارکسیسم در این هر سه نسبت به نظرات لنین است و در واقع او نظرات لنین را بسیار دقت بخشیده و به پیش برده است، اما اگر به نوشته های لنین در مورد حزب بنگریم و تازه از میان آن ها به نوشته های اولیه لنین قبل از کنگره دوم و نوشتن کتاب "یک گام به پیش، دو گام به پس"^{۶۵} نظر افکنیم - مثلا در جزوه کوچک "نامه به یک رفیق"^{۶۶} - باز هم می بینیم که لنین در همان سال های اولیه با چه سرسختی از یک طرف با دمکرات منشی و لنگرانه و حتی زیاده از حد اما در همین حال مدار بسته روشنفکران درون محفل های اولیه حزبی جنبش سوسیال دمکرات روسیه سر جنگ دارد و از سوی دیگر به چه پیگیری هزار مرتبه

تاکید می‌کند که بدون وجود گزارش‌های مرتب از پایین به بالا و جمع‌بندی آرا و نظرات توده‌ها در انتهای شاخه‌های حزبی که در میان کارگران و زحمت‌کشان زندگی می‌کنند و بدون وجود نشریه‌ای متمرکز و در سطح عالی (ایسکرا) برای این که نظرات و آرای بالاترین رده رهبری آگاه و خلاق را به طور مرتب و به شکل مشخص و با بیان و زبان توده‌ها به پایین و به میان امواج توده‌ها - آماج واقعی حزب - منتقل می‌کند، حزب وجود خارجی ندارد و نمی‌تواند موجود به حساب آید. اگر چه لنین در آن زمان هیچ از دانش سبیر نیتیک نمی‌دانست زیرا هنوز سبیر نیتیک به وجود نیامده بود، اما می‌بینیم که در همان جزوه ابتدایی با چه سرسختی از یک سو دمکراسی فرمالیستی مدار بسته را رد می‌کند و از سوی دیگر جاری شدن پایه‌ای‌ترین قوانین سبیر نیتیک را در سیستم فیر بسته حزبی در مضمون مورد تاکید قرار می‌دهد. خواندن چندباره همان جزوه کوچک لنین با این درک و از این زاویه خود حاوی درس‌های گرانبهایی است.

واقعیت این است که اگر حزب از توده‌ها جدا شود، اگر توده‌ها مجرای تماس برای "انتخاب، تربیت، و تکثیر رهبران ..."، با حزب را از دست بدهند، اگر آرا و نظرات توده‌ها در سطح همان کمیته و هسته کارخانه به سهل‌ترین و جهی به درون نظام دمکراسی حزبی تزریق نگردد و جذب نشود، هر اندازه کنگره و کمیسیون و کمیته و کنفرانس و انتخابات و رای‌گیری هم که داشته باشیم دمکراسی حزبی فنا شده است و از آن تنها پوسته‌ای فرمالیستی و ظاهری باقی می‌ماند. حزب به یک باشگاه مهاجر بدل می‌گردد. حال اگر در این باشگاه روابطی دمکراتیک و آزاد منشانه وجود داشته باشد، صاحب باشگاهی متمدن و با فرهنگ هستیم. در غیر این صورت همین باشگاه مهاجر هم به هر صه تاخت و تاز باندها و روسا تبدیل می‌گردد. به همین دلیل است که دمکراسی حزبی نمی‌تواند مهاجرت کند. به همین دلیل است که دمکراسی حزبی را نمی‌توان در چمدان گذاشت و از مرز رد کرد. ولی آیا اصلا یک باشگاه مهاجر می‌تواند به صورت دمکراتیک و آزاد منشانه به زندگی خود ادامه دهد؟

۵- وقتی یک حزب خودکشی می‌کند:

من بارها و بارها در این مقاله و مقاله قبلی تاکید کرده‌ام که مهاجرت فی‌نفسه محکوم نیست. مساله بر سر نحوه و مضمون مهاجرت و درک ما از حزب در مهاجرت است. بیایم مقوله مهاجرت را به طور مشخص بررسی کنیم: مقولات مورد بررسی ما عبارتند از سه عنصر اول و

دوم و سوم (اعضا، رهبران، کادرها) به اضافه توده‌های مورد نظر حزب، پرواضح است که توده‌ها و اعضا به عنوان مقولات اجتماعی نمی‌توانند مهاجرت کنند، مسأله مهاجرت کارگری مقوله دیگریست و به بحث ما مربوط نمی‌شود. در میان اعضا هم ممکن است چندصد یا حتی چند هزار عضو یک حزب مهاجرت کنند اما اصولاً توده اعضای حزبی در محل زندگی خود باقی می‌مانند و حداکثر منتقل و سرخورده می‌شوند. در نتیجه آن چه باقی می‌ماند عنصر دوم و سوم، یعنی رهبری و کادرهای حزبی است. رهبری (اعضای هیات سیاسی، هیات دبیران، دبیران، مسولین شعب مرکزی جنب کمیته مرکزی، اعضای هیات اجرائیه کمیسیون بازرسی و غیره) از کادرهای باتخصص و دانش بالا در رشته خویش یا در عموم رشته‌های فعالیت حزبی تشکیل می‌شود. برخی از آنان اصولاً به دلیل وظایف خود لازم است یا مهم نیست که در خارج از کشور باشند. بقیه آنان البته بهتر است در داخل باشند اما اگر خطری وجودشان را جدا تهدید کند یا شرایط کار مخفی دست و پایشان را ببندد، برخی یا همه آنان می‌توانند در خارج از کشور باشند (البته با این درک که واقعا در اولین فرصت ممکن هر یک از آنان که امکان ادامه فعالیت در داخل را داشت باید به محل مأموریت خود برود). با وجود اینان نمی‌توان بازی کرد زیرا آنان همان "ژنرال"هایی هستند که هر یک از واحدی از سپاهیان ارزشمندتراند. به علاوه آنان به هر حال از طریق عنصر سوم، یعنی کادرها، با بدنه حزب تماس دارند و این تماس - چنانچه بیارزد - می‌تواند غیر مستقیم و دور از محل عمل انجام گیرد. ژنرال‌ها ممکن است در ستاد مرکزی از طریق تلفن بی‌سیم با افسران واحدهای تحت مسئولیت خویش تماس داشته باشند و در همین حال ممکن است در یکی از سنگرها یا زیرپوش‌های خطا و ل جبهه هم حضور داشته باشند اما نمی‌توان همه را در جایی جمع کرد که بایک خمپاره دشمن تکه تکه شوند. ولی نکته اصلی این است که آیا می‌توان ژنرال‌ها و افسران را در یک جا جمع کرد و سربازان را به خطا و ل جبهه فرستاد؟ جایی که ژنرال‌ها و افسران دور هم جمع باشند و تنها چند سرباز برای نظافت و چرخاندن آبدارخانه باقی مانده باشند، جبهه جنگ نیست بلکه در عرف نظامی به آن "باشگاه افسران" می‌گویند! این درست است که در میان عنصر سوم، بین کادرها، هستند افرادی که آن‌ها هم به دلیل وظیفه معین خود لازم است یا مهم نیست در خارج از کشور باشند اما تعداد آنان بسیار اندک است (و اگر اندک نباشد حزب تبدیل به ادارات تخصصی متورم اما بدون تماس و کار توده‌ای شده است). در مورد مهاجرت بقیه کادرها و اعضا تنها یک قانون حکم فرماست: مهاجرت به دلیل خطر مشخص و جدی. درست مثل این که خروج

سربازان و افسران (به جز مرخصی) تنها زمانی از جبهه ممکن است که زخمی شده باشند. تا این جا برای همه روشن است. اما مسأله این است که اگر افسری زخمی و مجبور به ترک جبهه شد مسئولیتش به معاون یا جانشین او تفویض می‌گردد این که مسئولیت خود را هم به همراه خودش به درون بیمارستان یا پشت جبهه منتقل کند. البته کسی درجه او را نمی‌گیرد اما مسئولیتش را تنها هنگامی می‌تواند دوباره به دست آورد که به جبهه بازگردد. در مورد کادرها هم چنین است: کادر مهاجر مثل یک افسر زخمی است که ممکن است کارهایی به او واگذار شود و لازم است چنین شود، اما فرماندهی واحد خود را نخواهد داشت. عنصر سوم حزبی همان عنصری بود که پیوند رهبری را با اعضا حفظ می‌کرد. برای این که پیوند رهبری را با اعضا حفظ کنیم فایده‌ای ندارد که کنار رهبری در مهاجرت بنشینیم بلکه باید کنار اعضا در داخل کشور باشیم. در مورد ارتش، جهت حرکت اراده از بالا به پایین است. در حکومت‌های دمکراتیک، دولت قانونی و منتخب و در حکومت‌های دیکتاتوری یک پادشاه یا دیکتاتور و وظایف ارتش را تعیین می‌کنند. آن‌گاه ژنرال‌ها سپاهیان را برای اجرای این تصمیمات فرماندهی می‌کنند. در حزب جهت حرکت اراده از توده‌ها به درون حزب و از اعضا به کادرها و از کادرها به رهبری است. این همان تفاوتی است که گرامشی به صورت مشابعت حزب بوروکراتیک با یک ارگانیزم پلیسی تعریف می‌کند. یک حزب بوروکراتیک مثل ارتش کشوری است که فرماندهان همان ارتش کودتا کرده باشند و قدرت را نیز به دست گرفته باشند و لذا اراده شخصی یا جمعی خود را به سپاهیان اعمال نمیکنند دستورات یک دولت جدا از ارتش را.

زمانی که عنصر دوم و سوم مهاجرت کنند (باز هم تاکید می‌کنم: افرادی که جزو عنصر سوم بودند می‌توانند مهاجرت کنند اما نباید عنصر سوم را، یعنی عنصر متصل کننده، گردآورنده و اداره کننده اعضا را همراه خود به خارج از کشور ببرند) حزب تبدیل به دوارگانیزم از هم گسیخته می‌شود. یکی مجموعه توده‌ها به اضافه توده اعضا، دوم مجموعه رهبری به اضافه کادرها. مجموعه اول ممکن است سرنوشته‌های متفاوتی را از سر بگذرانند. به لحاظ تاریخی و همان طور که گرامشی می‌گوید، اگر شرایط عینی لازم و تک‌افراد باقی مانده از عنصر سوم (کادرها و مسئولین) باقی مانده باشند یا تک‌افرادی از میان عنصر اول (اعضای معمولی) در فرصت لازم بتوانند خود را به سطح کادر و رهبر ارتقا دهند، آن‌گاه مجموعه توده به اضافه اعضای رها شده، از درون خود عنصر دوم و سوم، یعنی رهبران و کادرها را رفته رفته پدید می‌آورند و جریان "انتخاب، تربیت و تکثیر رهبران مورد لزوم برای تبدیل شدن توده آشفته

و سردرگم به سپاه سیاسی ارگانیک" سیر طبیعی خود را برای بار دوم و حتی چندم طی می‌کند زیرا که شرایط هینی و آن "جریان اجتماعی" باقیست. آن پیش‌فرض‌های تاریخی، برای مادیت بخشیدن به خویش و درآمدن از تجرید، حزب و راجل آزموده لازم را می‌پروراندند. اراده تاریخ، شاخه‌ای نوین از دل ریشه زنده اما نهفته در زیر خاک (همان جریان اجتماعی) بیرون کشیده، آن را می‌پروراند و به درختی جوان و شاداب بدل می‌کند. اگر عنصر دوم پیشین (رهبری قبلی) و خط مشی سیاسی و چارچوبه تعریف شده ایدئولوژیک و باورهای تئوریک پیشین کارآباشند و مفید واقع شوند، دوباره به کار گرفته خواهند شد ولی اگر آن‌ها هم باشکست رو برو شده باشند، رویش نهال نوین بهترین بستر برای زیرو و شدن و نوسازی آن باورها نیز می‌شود و چه بسا که حتی در این مورد زیاده‌روی‌های مخربی هم انجام گیرد! اگر رهبری قبلی دست کم شور انقلابی پاینده‌ای از خود به جا گذاشته باشد، نهال جدید نیز همان شکل و شمایل و نام و نشان درخت قبلی را برمی‌گزیند اما اگر شور و شوقی هم از رهبری پیشین بر جای نمانده باشد، نهال جدید در همین تغذیه از شیره زندگی ریشه‌های درخت قبلی، چه بسا شکل و شمایل و نام و نشان جدیدی هم برای خود برگزیند. آن‌گاه درخت جوان آثار درختی پیوندی را بر چهره خواهد داشت. بیاد بیاوریم این گفته‌های بنیان‌گذاران سازمانمان را که با تلخی بارها تاکید داشتند هیچ تجربه‌ای باقی نمانده است، شور و شوقی هم برایمان باقی نگذاشتند، باید خود را شعله‌ور سازیم تا دست کم تنور شور توده‌ها و فعالین سرخورده طبقه را گرم کنیم. آنان خود را به آب و آتش می‌زدند تا شیره زندگی که حتی در ریشه درخت هم سفت و منجمد شده بود را به جریان اندازند. آنان در این راه به خیلی بیراهه‌ها رفتند و چه دیوانگی‌ها که نکردند اما نفس رویش آنان به عنوان جوانه‌ای نو بر آن ریشه‌های زیر خاک مانده، نه بیراهه بود و نه دیوانگی. مقاله در راه وحدت، آن‌جا که به مساله قضاوت در مورد پیدایش و شکل‌گیری جنبش فدائیان پرداخت، تبری بود تیز که از سوی ساقه‌های خشک و شکسته برین آن جوانه زنده و رسته بر ریشه‌ها فرو آمد (منظورم اصلاً رفیق نویسنده این مقاله نیست چون خود ما هم همین طور فکر می‌کردیم، منظور من فکر جاری در مقاله است) و مقاله رفیق امیر همچون به‌آتش کشیدن تمامی آن ریشه است از سوی آن جوانه نورسته تا مبادا کسی تصویر آن ساقه‌های خشک و شکسته را در چهره جوانه نورسته ببیند (باز هم منظورم اصلاً رفیق نویسنده این مقاله نیست) مقاله اول درست می‌گفت که ریشه مشترک است اما جوانه را می‌برد. مقاله دوم برای تضمین شانس رشد جوانه آن را از ریشه محروم می‌کند. این یکی جوانه را از ریشه می‌برد و آن

یکی ریشه را از جوانه! این کشنده است و آن هلاک کننده! این عنصری از حقیقت دارد و آن هم عنصری از حقیقت. هر یک به تنهایی کشنده و هلاک کننده اند. جمع بستن و معدل گرفتن آن‌ها می‌شود هیات سیاسی فعلی سازمان ما و تداوم رولت روسی به قیمت از میان رفتن همه چیز. اما نفی این و نفی آن، پذیرفتن حق حیات جوانه و دیدن رویش آن بر ریشه، یعنی ترکیب ارگانیک آن دو نیمه حقیقت، این تمام حقیقت است!

ع- در باشگاه مهاجرت چه می‌گذرد؟

حال به سوال قبلی بیردازیم: آیا اصلا یک باشگاه مهاجر می‌تواند به صورت دموکراتیک و آزاد منشانه به زندگی خود ادامه دهد؟ هم آری و هم نه! تجربه نشان می‌دهد که اگر این باشگاه از نوع سیاسی باشد، مشکل بتوان باور کرد که روابط دموکراتیک و آزاد منشانه، حتی اگر در آغاز موجود باشد، به وجود خود ادامه دهد. بررسی مشخص مجموعه دوم باقی مانده از حزب پس از سال ۳۲ (رهبران + کادرها) در این مورد مفید است. تماس میان عنصر دوم و سوم (رهبری با کادرها) می‌تواند غیر مستقیم و از راه دور باشد و لذا پس از مهاجرت عنصر دوم (رهبری)، با مشکلاتی و کمبودهایی ادامه یابد. اما تماس میان عنصر اول و سوم (اعضا و کادرها) باید مستقیم و از نزدیک باشد. غیر از این ممکن و عملی نیست. البته می‌توان تحت عنوان "سازمان دهی غیر متمرکز" اعضا را تک تک به نهادها و افرادی در مهاجرت وصل نمود اما این دیگر (در دراز مدت) حزب نیست زیرا وظیفه "انتخاب، تربیت و تکثیر رهبران" عملی نخواهد شد. تنها کسی در میان مردم رهبر می‌شود که سال‌ها در میانشان موقعیت اجتماعی داشته و با آن‌ها کار و زندگی کرده باشد. در میان این اعضا هم کسی رهبر (عضو کمیته) می‌شود که بهتر از دیگران از محیط عمل شناخت داشته و بهتر از همه بتواند با تصمیمات و تجارب خویش نتایج مثبت به بار آورد. والی آخر. کادرهای قبلی، هر روز، هر ماه و هر سال که بگذرد برتری‌هایشان نسبت به رفقای قبلی کاهش یافته و سوپرکتیویسم (در بهترین حالت - بدترین حالت عبارت از انفعال و حتی خیانت است) در آنان رشد می‌کند. بالاخره روزی فرا می‌رسد که کادر مهاجر کیفیتی پایین‌تر از بهترین رفیق فعال داخل کشور در حوزه مسئولیت خویش پیدا می‌کند. این روز برای برخی کادرها خیلی زود و برای برخی از کادرها خیلی دیر فرامی‌رسد اما فرارسیدن آن گریزناپذیر است. از آن پس رهنمودها و قضاوت‌های کادر مهاجر

تنها با چشمک و تمسخر و پوزخند اعضای داخل کشور مواجه می‌شود و اتوریته از مضمون تهی شده و تنها پوسته ظاهری آن و حرمت گذشته است که از سوی اعضای داخل رعایت می‌گردد. از آن پس یک تحول کیفی در موقعیت اجتماعی و سیاسی کادر مهاجر پدید می‌آید: اگر زمانی برتری‌های این کادر در حوزه فعالیتش و اتوریته پذیری رفقای تحت مسئولیتش از او بود که موقعیتش را در برابر ارگان مافوق تعریف میکرد (و این حتی در غیر دموکراتیک‌ترین سازمان‌های چپ کشور ما هم مدام که در داخل کشور فعالیت کرده‌اند وجود داشته است)، از آن پس این اتوریته سیاسی غیر مستقیم رهبری طراز اول (یا حتی در حالتی دیگر، نیروی ماند اتوریته سیاسی نابه حق رهبری طراز اول) بر اعضای داخل است که آن پوسته ظاهری و حفظ حرمت را برای کادر مهاجر تضمین می‌کند. اگر شخصیت و موقعیت سیاسی-تشکیلاتی کادر مورد بحث تا قبل از این تحول کیفی از وجود و توانایی‌های خویش سرچشمه می‌گرفت و لذا سلامت سیاسی و اخلاقی او را تا حدی تضمین می‌کرد، یادست کم به عنوان عاملی عینی بر آن تاثیر مثبت می‌گذاشت، از آن پس دیگر رشته زندگی و شیشه هم‌این شخصیت و موقعیت سیاسی-تشکیلاتی او جدا از وی و وابسته به تصمیم و اشاره انگشت رهبری طراز اول می‌گردد. این آغاز فساد اخلاقی و گنبدیدن تشکیلاتی کادر مهاجری است که نه خودش واقعت و وضعیت خویش به عنوان "افسری زخمی و ناقص‌العضو" را می‌شناسد و می‌پذیرد و نه رهبری طراز اول این را صاف و روشن به او می‌گوید و در عوض کماکان هندوانه زیر بفل او می‌گذارد. اما رفته رفته واقعت بر زبان رانده نشده راهر دوطرف می‌دانند و در چشم یکدیگر می‌خوانند. این نیز آغاز فساد اعضای رهبری طراز اول است زیرا که حالادیگر هر یک افسرانی را چون گماشتگان مطیع در چنگ دارند!

متأسفانه شرایط عینی در خدمت این دو روند منفی قرار می‌گیرد. یک کادر زمانی کادر است که فعالیت غیر معمول و بالاتر از حدیک عضو فعال برای حزب کرده باشد. این به موقعیت اجتماعی وی در عرصه غیر سیاسی ضربه می‌زند. او به دلیل فعالیت شدید سیاسی کار خود را از دست می‌دهد، سابقه کارش مخدوش می‌شود، فکرش را نمی‌تواند به اندازه کافی روی فعالیت اجتماعی و اقتصادی متمرکز کند و لذا از تخصص پایینی برخوردار می‌گردد، به زندان می‌افتد و اخراج می‌گردد یا تحصیلش را نیمه‌کاره رها می‌کند. لذا این کادر پس از مهاجرت و در مهاجرت نیز نمی‌تواند موقعیتی اجتماعی و ارضاکنده جز مسئولیت حزبی برای خود دست و پا کند. این بر تشویش وی می‌افزاید و شخصیتش را و اعتماد به نفسش را از دست می‌دهد و او را

ضربه پذیرتر و چالوس تر بار می آورد. این ضربه پذیری و چالوسی در بهترین حالت مورد سواستفاده رفقای مافوق وی و در بدترین حالت مورد سواستفاده دشمن، چه رژیم کشور خودی و چه رژیم کشور میزبان (در مورد مهاجرت به غرب) می شود. شرایط عینی مهاجرت و پیشینه یک کادر اورا تبدیل به ماهی بیچاره ای میکند که آن زمان که در دریای بوداگر کسی اورا تهدید می کرد می توانست به طول و عرض دریا شنا کند اما امروز که از دریا جدا شده و در کاسه آبی به سر می برد، حاضر به هر چیزی است تا ادامه وجود این کاسه آب تضمین گردد. منظور من از این جمله، شرایط عینی در برگیرنده کادر مهاجر است نه تصمیم گیری مشخص کادر مهاجر در وفادار ماندن به انقلاب و آرمان توده ها زیرا به لحاظ روان شناسی، بسیاری عوامل دیگر در کنار عامل ذکر شده در بالا (مثل ایمان، اراده، خاطرات، پیوندهای روحی و...) در این تصمیم گیری دخیل است و به همین دلیل است که با همه این احوال تسخیر احزاب مهاجر توسط پلیس سیاسی آسان نیست اما خیلی از این عوامل در مقاومت کادر مهاجر در برابر بوروکراتیسم ارگان های بالاتر دیگر عمل نمی کنند زیرا رفیقشان را در مقابلشان می بندند نه مامور پلیس را و این توجیه لازم را به دستشان می دهد و زانویشان را شل می کند.

عامل عینی بر رهبری طراز اول هم از زاویه دیگری اثر منفی خود را می گذارد. رهبری که کادر هایش در مهاجرت به سر بیرند هیچ گریزی از اشتباهات سیاسی و تاکتیکی سهمگین و ذهن گرای های مخرب ندارد - هر اندازه هم که مجرب و باهوش و با مطالعه باشد - این رفته رفته آن اتوریته مرکزی (یا نیروی ماندان را) تضعیف و خنثی می کند. اعضا که به مسئول خود در خارج پوز خند می زدند و ظاهر را حفظ می کردند کم کم به مافوق او و مافوق مافوق او هم چنین برخورد می کنند. اتوریته رهبری در هم می شکند. در این مرحله دو جریان به موازات هم به پیش می روند. سازماندهی اعضای پراکنده داخل سخت است و تماس گیری با آنان از طرف اعضا و کادرهای داخل خطرناک و دارای ریسک افتادن در تور پلیس است. لذا سازمان دهی در داخل به کندی پیش می رود. **"تاریخ سی ساله"** بسیاری از این وقایع را به قلم بیژن ضبط کرده است: انواع گروه هایی که راه استقلال تشکیلاتی را طی کردند و سپس شکار پلیس شدند. برخی پابرجا ماندند و اتوریته رهبری حزب را نیز زیر سوال بردند. **واقعیت این است که اتوریته**

رهبری حزب خیلی پیش از شعاع ورشیدن اولین جرعه های اندیشه چریکی در کشور شکست واقعیت به طور دقیق تر این است که اندیشه چریکی نه مستقیماً در برابر رهبری حزب، بلکه از طریق ایستادن در برابر مشی باقی مانده حزب در عرصه سازماندهی در میان اعضای بریده از

آن و کسانی که رهبری حزب رانگی کرده بودند، در برابر خود رهبری حزب قدهلم کرد و سپس کوشید آن را تئوریزه هم بکند. در آثار بنیان گذاران سازمان، و رشکستگی رهبری مهاجر حزب یک فرض پذیرفته شده است. آنان در برابر تمامی "سیاسی کاران" و "طرفداران کار آرام سیاسی" ایستادند و از این طریق طبعاً به رهبری حزب هم برخورد سختی کردند. اما پیشرفت امور چنان بود که در میان همه آن جوانه ها و شاخک هایی که از ریشه حزب روید، تنها اندیشه چریکی و آن هم فدائیان از میان همگیشان توانستند تدوام مادی و تشکیلاتی خود را حفظ کنند (چرا؟ - این خود نیاز به یک بررسی جدی و جداگانه دارد!) در نتیجه و در دراز مدت چنین به نظر رسید که گویا چریک ها سر بر آوردند و رهبری حزب رانگی و طرد کردند! واقعیت اما چیز دیگری بود: عامل نفی شدن رهبری حزب در درون خود حزب و در سیاست مهاجرت رهبری حزب نهفته بوده در جنبش چریکی. سپس عامل دسته بندی های تئوریک - ایدئولوژیک در جنبش جهانی میان احزاب کمونیست چین و شوروی نیز به آن اضافه شده و آن را تقویت کرد. آن گاه و پس از همه این ها بود که جنبش چریکی ضربه نهایی را به رهبری حزب و همزمان با آن به دیگر نمایان این رهبری وارد ساخت. اتفاقاً به لحاظ ایدئولوژیک، تئوریک و حتی سیاسی، بیژن از بسیاری نفی کنندگان رهبری حزب (به ویژه در خارج) به آن نزدیک تر بود! باری، ما بحث خود را دنبال کنیم. **جریان دیگری** که به موازات تشکل مخالفین و اتوریته شکنان در داخل شکل می گیرد، عدم امکان تشکل و لذا باقی ماندن در تشکیلات حزب مهاجر است. این گروه یا باید بسازند و یا منفعل شوند. حتی عدم انفعال رسمی این دسته هم مضمونی جز انفعال عملی ندارد زیرا وقتی اتوریته شکسته شد، کسی در راه اجرای مشی مورد تردید و رهنمودهای تاکتیکی رهبری مورد تردید تلاش جدی نمی کند. بهترین این عناصر اگر چه منفعل نمی شوند اما "کار خود را می کنند" و گاهی گزارشی به خارج می فرستند. رهبری هم که از میزان اتوریته خودش باخبر است مته به خشخاش نمی زند زیرا نفس باقی ماندن این اعضا در تشکیلات رسمی، خود نرح بزرگی است. آن چه به دنبال این فعل و انفعالات در داخل، نهایتاً در خارج و در میان همان رهبری طراز اول بازتاب می یابد را می توان چنین دسته بندی کرد:

الف - تکیه به مهر و موم و اسم و رسم حزب قبل از مهاجرت. ب - تکیه بر موقعیت بین المللی و روابطناشی از آن. ج - وابستگی متقابل رهبری طراز اول به کادرهای مهاجر برای تغذیه کردن "قانونیت" خود. در این جا یک قرار داد نانوشته بسته می شود: کادر مهاجر شعار رسمی دهد که "دروبر کمیته مرکزی حزب ما" و رهبری مدام هندوانه ایدئولوژیک، طبقاتی، تاریخی

و... زیر بغل کادر مهاجر می‌گذارد، مقاله پشت مقاله در برتر بودن، ویژه بودن، کمونیست و انترناسیونالیست و... بودن اعضا و کادرهای مهاجر می‌نویسد و تاکید می‌کند که حزبی بودن، فی‌نفسه انسان را چندصد متر بالاتر از دیگران می‌برد، حالا چه این عضو و کادر حزب در خانه بخوابد و چه هر از گاهی قدمی بردارد. تا در درون این حزب مهاجر بسر ببری بر هرش کبر یا فخر می‌فروشی و به مجرد این که از آن بیرون آمدی یا اخراج شدی، دیگر صرف نظر از ماهیت و نظرات و عمل و جایگاهت به ته سطل خاکر و به اجتماع و سیاست پرتاپ می‌شوی. این هاهمه به دامن زدن نوعی سکتاریسم بیمارگونه و خودمرکزبینی عجیب و فریبی راه می‌برد که متأسفانه فقط در جریان نان قرض دادن‌های میان رهبری و کادرهای مهاجر موجودیت می‌یابد و خارج از دایره تشکیلاتی حزب مهاجر کسی پیشیزی برای آن ارزش قایل نیست چراکه واقعیت مادی و تاریخی ندارد و لذانمی‌تواند خود را به دیگران تحمیل کند. این حزب مهاجر دیگر چه رسما بر ضرورت تأمین هژمونی تاکید کند و چه نکند، چه خیلی سرخ و پر حرارت و چپ شعار بدهد و چه ندهد، به هر حال در عمل شانسی برای اعمال هژمونی به هیچ بنده خدایی ندارد زیرا که در حقیقت در پروسه از دست دادن هژمونی و اتوریته رهبری حتی در میان اعضا و کادرهای جدا افتاده خودش به سر می‌برد. اگر حزبی در این شرایط و موقعیت قرار گرفت، تمامی بحث‌های بی‌انتها برای سرخ‌تر یا صورتی‌تر کردن مواضع رسمی آن به پیشیزی نمی‌ارزد زیرا که اصلا کسی نفس وجود آن را جدی نمی‌گیرد تا بخواهد در برابر مواضع آن اتخاذ سیاست کند. در چنین شرایطی سیاست ناظر بر تاکتیک نخواهد بود بلکه اتخاذ سیاست خود به تاکتیک برای رسیدن به اهداف دیگر تبدیل می‌شود و به همین دلیل نیز سیاست‌ها می‌توانند با انگیزه‌های تاکتیکی خیلی راحت عوض شوند.

آن چه تا این جا گفته شد مربوط به بررسی تحولات ذهنی و تاثیر عوامل هیجانی بر رهبری و کادرها در عرصه روابط عام میان آنان بود. اما طبعا در بطن این روابط عام، روابط خاص شکل می‌گیرد. وابستگی متقابل کل کادرها و کل رهبری به یکدیگر چه مقدم بر خود و چه موخر بر خود، وابستگی‌های متقابل مشخص اعضای رهبری با جمع‌هایی از کادرها را به وجود می‌آورد. لذا آن سیستم بزرگ و کلی سکتاریسم بیمارگونه و خودمرکزبینی مغرطه در درون خود به چند سیستم جزئی و کوچک سکتاریسم بیمارگونه و خودمرکزبینی مغرطه تقسیم می‌شود. یک عامل هیجانی نیز بر این فرایند اثر تشدید کننده می‌گذارد؛ بسته و محدود بودن دایره باشگاه مهاجرت در برابر رشد طبیعی و ارتقای موقعیت سد ایجاد می‌کند. یک حزب هادی از طریق

رشد و گسترش در میان توده‌ها پاسخی طبیعی به این نیاز می‌دهد و اصولاً مشکل در یک حزب عادی همیشه کمبود رهبر و مسئول است. به عبارت دیگر، به قول گرامشی، وظیفه حزب تربیت و تکثیر رهبر است. اما در حزبی که در مهاجرت در درون چار دیواری خویش و به دور از توده‌ها و صفوف اعضا زندگی میکند، شکل اصلی مازاد رهبر و مسئول است! کلنی جانداران تک سلولی اگر در محفظه در بسته زندانی شوند ابتدا مردگان خود را و سپس یکدیگر را می‌خورند. ژنرال‌های بی‌سپاه مجبورند بر یکدیگر فرمان برانند. اعضای باشگاه مهاجرت هم بالاخره باید این مساله را به نوعی و به شیوه خود حل کنند. البته آنان یکدیگر را نمی‌خورند، در عوض انشعاب می‌کنند. انشعاب در باشگاه مهاجرت چیز مفیدی است زیرا با هر انشعاب تعداد پست و مقام‌ها دو برابر می‌شود. به علاوه، مدتی هم سر خلق الله گرم می‌شود. اما چگونه می‌شود انشعاب کرد؟ قانون طلایی این است که تا کسی فراکسیون نداشته باشد انشعاب نمی‌کند! کسی که ساده لوحانه و بی فراکسیون انشعاب کند عملش تنها دو نام می‌تواند داشته باشد: یا استعفا یا اخراج. حتی اگر کسی فراکسیون هم داشته باشد اما فراکسیونش کوچک و چند در صدی باشد، باز هم عملش را به عنوان "انشعاب" جدی نمی‌گیرند. اما چنانچه در باشگاه فراکسیونی نزدیک به نیم یا دست کم چند ده در صد پدید آید، آنوقت به طور اتوماتیک باشگاه مهاجر دارای دو فراکسیون خواهد بود زیرا صرف نظر از این که کدام طرف کار را شروع کرده باشد، هر دو طرف مجبورند فراکسیونی عمل کنند تا بتوانند کلاه خود را نگه دارند. البته عدد ۴ در این مورد حداقل تعداد فراکسیون هاست اما ممکن است سه، چهار یا بیشتر فراکسیون پدید آید. در این صورت "جبهه" تشکیل می‌شود. (توجه کنید جبهه‌ای که آن قدر در خارج از احزاب و سازمان‌ها مشکل تشکیل می‌شود و کسی حاضر نیست واقع بینی لازم در این مورد را از خود بروز دهد، در داخل این احزاب و سازمان‌ها به سرعت برق تشکیل می‌گردد و کسی حتی یک کلمه در مورد آن حرف نمی‌زند!) حال سوال این است: چگونه می‌شود فراکسیون ساخت؟ البته تا همین جا هم چشم و گوش برخی از رفقا "زیاد باز شده است" اما توجه کنید که در جنبش کمونیستی ما همه آنان که ملعبه دست فراکسیون‌ها می‌شوند متأسفانه از فیض این "علم" برخوردار نیستند. گرامشی جایی در همین کتاب "شاهزاده نوین" در مورد ماکیاوولی می‌گوید که خلق الله بی‌خود این همه تعمت و فحش نثار ماکیاوولی کرده‌اند. آن چه او نوشته است را تحت نام "ماکیاولیسم" می‌گویند حال آن که "ماکیاولیسم" خیلی قبل از خود ماکیاوولی وجود داشته است و آنان که لازم داشته‌اند از موز آن مطلع بوده‌اند. کار ماکیاوولی

بسیار مثبت بود زیرا که این رموز را در پیش چشم توده هایمان و آشکار ساخت و لذا از آن پس توده ها هم از آن باخبر شدند و توانستند تکلیف خود را با سیاستمداران آن زمان روشن سازند. به همین دلیل هم سیاستمداران "ماکیاولیست" آتشین مزاج تر از دیگران بر ماکیاولی و "حرف های غیر اخلاقی" او تاختند و جانماز آب کشیدند. باری این نظر گرامشی در مورد ماکیاولی بود. ولی آن چه ما از آن میتوانیم بیاموزیم این است که بکوشیم به سوال خودمان جواب دهیم.

۷- چگونه فراکسیون بسازند؟!

فراکسیون سازی هم "علم" است و هم "هنر"؛ "علم" است زیرا که قانون مندی های نسبتاً ثابتی دارد و "هنر" است زیرا پارامترهای متغیر متعددی در آن دخیل است و لذا وابسته به تحلیل و سنجش و تاکتیک های لحظه به لحظه است. مهم ترین قانون مندی های آن این است که خود سیاست و مبارزه ایدئولوژیک حزبی در آن زیاد جدی گرفته نمی شود. قبلاً دیدیم که حزبی که تبدیل به باشگاه مجاهر شد دیگر مواضع سیاسی و تئوریک رسمی آن اهمیت چندانی ندارد. از همین روست که جلب افراد به فراکسیون ما هیاتاً با جلب افراد به یک نظر تفاوت دارد و عمدتاً از طریق اهرم های "ماورافکری" صورت می پذیرد. اولاً من تخصص ویژه ای در این "علم" ندارم و ثانیاً بر شمردن همه اهرم های آن فقط طول مقاله را زیادتر میکند. از همین رو به عنوان نمونه چند اهرم اصلی و معمول را در زیر بررسی می کنیم:

۱- **ساترالیسم خویشتاوندانه**: وضعیت خاص حزب مجاهر آن است که امکاناتش در سنجش سلامت امنیتی و سیاسی افراد محدود است. لذا یکی از راه های معمول و توجیه شده رساندن افراد مورد نظر به جایگاه مناسب استفاده از این حکم است که "فامیل خودم است"، "از زمان دبیرستان می شناسمش"، "مدت ها با هم کار کرده ایم" و الی آخر. در این میان هستند کسانی که واقعا یاقوت احراز مسئولیت معینی را ندارند و به این شیوه کاملاً "نمک گیر" شده در حزب مجاهر بعداً خیلی به کار کسی که برایشان پارتی بازی کرده است می آیند.

۲- **کادرهای دم بخت**: به ناگهان می بینیم که برخی از کادرها بسیار فعال می شوند و به شیوه های غیرعادی کمر همت می بندند و از یک "نظر" به دفاع بر می خیزند و هر نوع وجه خوب و بد آن را تا به آخر تبلیغ می کنند. ویژگی عموم آنان چهره های برافروخته، چانه های پر و

چننه‌های خالی است. اگر انشعابی رخ دهد بدون شک اینان اولین کسانی هستند که صاحب صندلی‌های بزرگ‌تر می‌شوند. به این کادرها قول لازم داده شده است. آنان دم‌بخت هستند و جواز خود را تمهیه می‌بینند.

۴- دلجویی: در حزب مهاجر همیشه ناراضی زیاد است. پایین‌ترین رده تشکیلات تحقیر را همیقا با پوست و گوشت خود لمس میکنند زیرا که می‌بینند کادرهاى مسئول و حتی برخی رهبران همانگونه زندگی می‌کنند که آن‌ها روزگار می‌گذرانند و همانقدر انرژی و تلاش صرف می‌کنند که آن‌ها. ولی آن‌ها به ناگهان می‌بینند که برخی از میان "بالا" به یکباره مهربان می‌شوند، با آنان نشست و برخاست می‌کنند، برخی "چیزهای مخفی" را مستقیم و غیر مستقیم به آنان می‌گویند و حتی نظرشان را می‌پرسند! ناراضیتی ساده‌دل‌ترین آنان به سرعت به مهربانی، احترام و وفاداری به این "بالایی"های متواضع جلب می‌شود. آنان که تا به حال داغ پاک نشدنی به نام "رده" را بر پیشانی خود حس می‌کردند (در یک حزب بوروکراتیک چون صاحبان "رده"ها بوسیله پایینی‌ها انتخاب نمی‌شوند، "رده" مثل درجه در ارتش مقوله‌ای تحقیرکننده و غیر انسانی است) دوران تشویق کل "بالا" را خاتمه داده شروع به تشویق برخی "بالایی‌ها" و ایستادن در برابر تشویق‌کنندگان (دوستان پیشین خودشان) "بالایی‌های" دیگر می‌کنند. اصل قضیه تغییری نکرده است. آنان کماکان وظیفه تشویق کردن را انجام می‌دهند. تنها برخی از تشویق‌شوندگان عوض شده‌اند.

و دش‌هم پس می‌گیرد "درست مثل این که مومنان می‌گویند" جان را خداداده است و خودش هم پس می‌گیرد. در حزب مهاجر مساله به این صورت درمی‌آید که اگر کار خود را خراب نکنید، "بالا" هیچ وقت آن را پس نمی‌گیرد و لذا "بالاترین‌ها" هم کماکان بالاترین باقی می‌مانند. آدم‌ها کم‌کم با مسئولیتشان یکی می‌شوند و حتی هوضی گرفته می‌شوند. وقتی که این به فرهنگ تشکیلات تبدیل شد، هوض شدن مسئولین و به ویژه هوض شدن فردی از رهبری یک تراژدی می‌شود. "پایینی‌ها" پایینی بودن خودشان را اصلا به صورت یک تراژدی نمی‌دانند (که نیست) اما "پایینی" شدن یکی از "بالایی‌ها" را تراژدی می‌دانند. وضع مثل حال رهیتی می‌شود که خود همیشه سر بر بالین ژنده می‌گذارد و روی تشک گاه می‌خوابد اما اگر روزی یکی از اهیان را خواب بر بستر خود ببیند و دستی بر سر می‌کوبد و می‌پرسد چه شده است! از این فرهنگ می‌توان استفاده کرد و از میان رده‌های تشکیلاتی نیروی مدافع و گاه

مدافع آتشین جمع آوری نمود.

۵- شهیدسازی تشکیلاتی: راه دیگر برانگیختن توده تشکیلاتی از طرق غیر سیاسی عبارت از تبدیل کردن این یا آن شخص تنبیه شده (چه به حق و چه به ناحق) به شهید زنده است. گاه دفاع از حقوق این شهیدان زنده چنان توده تشکیلاتی را برمی انگیزد که به اندازه یک دهم آن به دفاع از حقوق خودشان نمی پردازند!

۶- میکروفن کاشتن: تا این جا عموماً به بازار جمع آوری هوادار برای این یا آن فراکسیون پرداختیم. از این جا به بعد که تا حدودی تقریباً صفوف ارتش‌های متخاصم تعیین شد و شکل گرفت، جنگ برای تسخیر ارگان‌ها آغاز می شود. یکی از این اقدامات و مقدماتی ترین آنان این است که هر فراکسیون می خواهد میکروفن خودش را داشته باشد. دیگر گزارش ارگان‌ها به بالا و پایین مغموم خود را از دست می دهد و تنها به نوعی به جا آوردن فرمالیستی و وظایف تبدیل می شود. گزارش اصلی باید از میکروفن خودی برسد. برای همین جنگ برای این که هر فراکسیون در کمیته‌ها و ارگان‌های مختلف میکروفن خودش را بکار دآغاز می گردد.

۷- تخم‌ریزی کمیته بالایی: برای این که یک کمیته معین که دست یک فراکسیون است حرفش در برابر کمیته بالاتر از خود در رو داشته باشد بتواند رسماً و قانوناً نماینده و ارایه کننده خواست کمیته‌های پایین تر از خود باشد. از سوی دیگر، کمیته بالاتر برای این که زیرپای کمیته زیرین خود را که متعلق به فراکسیون مخالف است خالی کند، باید کمیته‌های پایین تر از آن را از آن خود سازد. برای این کار کمیته‌های متعلق به فراکسیون‌های مختلف از طریق اهرم بر کماری و انتصاب یا فشار و تهدید شروع به تخم‌ریزی در کمیته‌های پایین تر از خویش میکنند. پس از مدتی اگر در و پنجره‌های حزب مجاهر را باز کنید تا آفتاب به درون آن بتابد خواهید دید که در همه گوشه و کنار تشکیلات تخم‌ریزی شده است و "لارو"های فراکسیون‌ها در حال خزیدن هستند.

گوه‌زدن کمیته پایینی: گاهی در برخی کمیته‌ها عناصری آنطور که باید مطابق میل فراکسیون‌ها عمل نمیکنند. برای این که این افراد را راضی به همکاری مطلق با فراکسیون سازند سعی میکنند با انواع و اقسام تاکتیک‌ها از پایین فشار وارد آورند و در واقع در کمیته بالاتر گوه زده و هر فراکسیون عناصر متزلزل خود را در آن کمیته "شیر" کند تا قاطعانه تر عمل کنند.

۹- پیاده‌کردن چتر باز: کم‌کم هر فراکسیون شروع به تهیه نقشه "ژئوپولیتیک"

فراکسیون خویش می‌کند. نقاط ضعف و قدرت را مثل ژنرال‌های ستاد جنگ با هلایم قمرز و سیاه مشخص میکنند و آنگاه می‌توانند تصمیم بگیرند که با توجه به انتخابات آینده و تحولاتی که در کمیته‌های مختلف ضروری می‌بینند چه مقدار نیرو و از کجا به کجا انتقال دهند. گاهی بهتر است نیروها را در یک جا تمرکز داد تا موقعیتی را تثبیت کرد و گاهی بهتر است نیروها را تقسیم کرد تا کمیته‌های بیشتری را به چنگ آورد. لذا در خارج از کشور گروهی به ناگهان چمدان می‌بندند و به دلیل این که این شعر دلشان رازده است یا در آن شعر می‌خواهند کار پیدا کنند و یا به دنبال انتقال دانشگاه و هزار مقوله دیگر جا عوض می‌کنند.

● **۱- لخت کردن مسئولین:** وقتی بسیاری از این کارها انجام شد و حتی گاهی پیش از آن، برخی مسئولین مهم را نمی‌توان به این سادگی به زمین زد. راه چاره در این است که ابتدا پیچ پشت سرش شروع می‌شود. بعد کم کم تهدید به روگردن پرونده‌های قدیمی می‌کنند. بعد اتوریته و احترام او را به کلی می‌شکنند و اعصابش را تحریک می‌کنند. بعد کم کم اعضای تشکیلات زیر نظرش را مستقیماً خطاب کرده و او را دور می‌زنند. بعد عملاً او را از دور تصمیم‌گیری و مسئولیت خارج می‌کنند و تنها وقتی او را کاملاً لخت کردند ضربه آخر را وارد کرده و به زمینش می‌زنند.

۸- درس‌ها برای آموختن هستند!

این‌ها برخی از فرمول‌ها و قوانین "هلم" فراکسیون سازی بود. خیلی احکام دیگر هم می‌توان به آن اضافه کرد که ما اصلاً خبر نداریم و حزبیان قدیمی می‌دانند. اما همین‌ها هم به تنهایی کافی است که تصویرضعیفی از این همه "اختلافات درون رهبری" و پلنوم پس از پلنوم برای رسیدگی به آن ارایه گردد. حزب ابتدا این گونه نبود. تداوم سالهای مهاجرت آن را رفته رفته به اینجا رسانید. درخت حزب توده ایران در سال‌های دهه ۴۰، پس از تندباد کودتای ارتجاعی - امپریالیستی سال ۳۴ شکست و به زمین افتاد اما ریشه آن طبیعتاً زنده ماند. آن ساقه و شاخه‌های قدیمی در فضای مهاجرت رفته رفته فاسد شد و به چنین روزی درآمد. اما حزب توده ایران به مفهوم حزب، یعنی به مفهوم اقدام توده‌ها برای گزینش، تربیت و تکثیر رهبران به منظور تبدیل شدن به یک سپاه سیاسی ارگانیک، تداوم خود را پس از چند سال رنج و مشقت در وجود جنبش فداییان باز یافت. اما این نهال جدید هم که بر آن ریشه روییده بود نهالی

با همان شکل و شمایل و نام و نشان درخت قبلی نبود. او با بسیاری اندیشه‌های زنده روزگار خودش (چه درست و چه نادرست) پیوند خورده بود و از مجموعه آن ریشه و این پیوند چیزی دیگر پدید آمد. تحلیل دقیق این که این چیز دیگر چه بود را باید به جای دیگری موکول کرد. اما آنچه مهم است این است که اگر دقیق‌تر به اطراف خود و به سازمان خود بنگریم می‌بینیم که با همه قیل و قال‌هایی که میانمان بر سر حزب در گرفته است، مجموعه و چشم‌بسته مشغول گام‌زدن در همان راه حزب توده ایران هستیم. نو سازی برای مادر این شرایط مقدم بر هر چیز دیگر به معنی آشکار کردن این حقیقت و تغییر مسیر قطعی است. زیرا بدون این تغییر مسیر، بقیه تلاش راهی جز به جهنم نخواهد برد. متأسفانه انواع نقدهای یک طرفه و پرسروصدا این روزها روی بورس هستند و طرفداران پرحرارتی دارند. باید بکوشیم فرهنگ و روش نقد مشخص و دیالکتیکی، وفاداری به کل حقیقت و درس‌آموزی جدی و مسئولانه را در سازمان ترویج کنیم.

فرید. نیمه مرداد ماه

”پیگیر در طرد انحرافات“

مقدمه

چندی قبل، رفقا امیر و بهمن پلاتفرم‌های خود را در مورد فصول مختلف برنامه منتشر ساختند، رفیق امیر در بولتن شماره ۵۰ نیز ارزیابی مختصری از گذشته سازمان فدائیان ارائه داده است. با توجه به انتشار فصل اول پلاتفرم رفقا و نیز مقاله رفیق امیر در بولتن، هم‌اکنون خطوط و چهارچوب نظرات رفیق امیر حول گذشته سازمان کاملاً معین گشته و می‌توان با کژی‌ها و کاستی‌های آن دقیق‌تر برخورد نمود. فصل اول پلاتفرم رفقا امیر و بهمن نسبت به فصل مشابه کمیسیون برنامه کیفیتاً متفاوت است و باید آن را مقوله‌ای جدا از سند کمیسیون ارزیابی نمود، پلاتفرم رفقا بخش زیادی از انحرافات و سند کمیسیون را پشت سر نهاده و طرحی بسیار واقعی‌تر، از گذشته سازمان ارائه داده است. اما این پلاتفرم دارای کاستی معینی نیز هست که حول آنها لزوماً بایستی بحث نمود. این نوشته نیز اساساً با چنین هدفی به رشته تحریر درآمده است.

پس از انقلاب، هنگامی که نقد مشی گذشته سازمان مطرح شد، بررسی‌های شتابزده‌ای صورت گرفت که هنوز از نتایج در دناک آن خلاصی نیافته‌ایم. رفیق امیر از جمله کسانی بودند که در بولتن منتشر شده در آن زمان، در مورد گذشته سازمان چند مقاله نگاشتند و ضمن بررسی جنبش‌های چریکی در جهان به رد گذشته پرداختند متأسفانه در آن دوران نه‌از سوی ما و نه از جانب جنبش کمونیستی ایران ارزیابی دقیقی از ماهیت، موقعیت و نقش سچفا ارائه نشد، در سازمان انحرافات مشی چریکی به دقت مورد مذاقه قرار نگرفته و قسمت اعظم آنها به درستی شناخته نشدند. یکی از علل بسیار مهم چرخش به راست ما نیز عدم شناخت آن انحرافات و در نتیجه ناتوانی در جلوگیری از تبدیل انحرافات از چپ به راست بود. از همین رو شناخت دقیق ماهیت و سرشت، نقش و اهمیت سازمان در جنبش کمونیستی و انقلابی و همچنین خطاها و انحرافات آن کاملاً ضروری است. بدون مبارزه پیگیر با انحرافات گذشته، همیشه خطر بازسازی و تجدید انحرافات در اشکال دیگر وجود دارد. متأسفانه در پلاتفرم رفقا امیر و بهمن نیز مقاله رفیق امیر در بولتن ۵۰، روحیه برخورد با انحرافات گذشته به چشم نمی‌خورد این

مهمترین اشکال برنامه و مقاله یادشده است .

رفیق امیر در بولتن ۱۰، چهار موضوع از مسائل اصلی و کلیدی بحث حول گذشته چریکی را مطرح می کند ۱- شکل .. سچفخا ضرورت بود یا اتفاق؟ ۲- آیا سازمان بخشی از جنبش انقلابی - کارگری بود و یا سازمانی خرده بورژوازی ۳- سازمان پیشرو واقعی بود یا حزب ۴- حزب و یا سازمان، کدامیک انترناسیونالیسم را در آن سالها نمایندگی می نمودند؟ واقعیت امر آن است که این چهار مساله، مرکزی ترین مسائل مورد اختلاف بین دو جناح متمایز شکل گرفته در سازمان می باشد، باید اذعان کرد که ارزیابی از موقعیت حزب توده و سازمان سال ها، محور اصلی بحث بین این دو جناح است .

اما جدا از محور یادشده، بررسی انحرافات گذشته سازمان نیز بایستی در کانون بحث ما قرار گیرد هر چند که راست با ارزیابی فیر واقعی و فیر هملی از موقعیت حزب توده در جنبش کمونیستی ایران در آن سال ها، خود بخود این مسئله را به یک محور فرعی بدل نموده است ولیکن این نیز دارای اهمیت همسان با محورهای چهارگانه مطرحه از طرف رفیق امیر می باشد. به خاطر دست یابی به حقیقت، باید ضمن ارزیابی از موقعیت و انحرافات حزب توده در آن سال ها، تحلیل دقیقی نیز از سازمان داده شود. مادر گذشته یک بار طعم تلخ بر خوردهای شتابزده را چشیده ایم، تکرار در باره همان بر خورد فاجعه است. پس از بهمن ۵۷، مبارزه با آناشیم و مائوئیسم، مسائل مرکزی در جنبش کمونیستی ایران بودند و متاسفانه این مسائل آنقدر بزرگ شدند که اولاً خود انحرافات یادشده، اثبات شده فرض گردیدند و بر خورد دقیقی در جهت ارزیابی از وزن آنها در خطاهای ما صورت نگرفت و ثانیاً دیگر جوه انحراف نیز در سایه قرار داده شدند. امروز ما باید از چنین بر خوردهایی دست بشوییم و ضمن بر خورد دقیق و هملی با مسائلی که رفیق امیر بدرستی در مقاله خود مطرح نموده، وزن انحرافات درون سازمان را نیز معین کنیم

در برنامه رفقا امیر و بهمن موقعیت حزب توده بدرستی مشخص می گردد و من وارد بحث آن نمی شوم؛ اما متاسفانه در آن بدقت عواملی که موجب روی آوردی عده ای از نیروها به سوی مارکسیسم میگردید معین نمی شوند و از همه مهمتر از فاکتورهای که چپ روی در سازمان را موجب می شدند سخنی در میان نیست. من در بولتن ۸ در مورد اخیر گفته بودم که "رکود جنبش توده ای و تشدید دیکتاتوری سازمان یافته، پیوستن نیروهای تازه به جنبش انقلابی کشور، ضعف و پراکندگی نیروهای مارکسیست، درک نادرست از تجارب جنبشهای کمونیستی

و خلقی ایران و جهان، تحول در نظام سرمایه داری جهانی، عقب ماندگی بخشی از تئوری ها و رشد جریان های انحرافی در جنبش جهانی کمونیستی و چپ، دیدگاه های فعالین جنبش فدایی را تحت تاثیر قرار می داد.^{۴۴}

نه در برنامه کمیسون و نه در پلاتفرم رفقا امیر و بعمن، از وجوه انحرافی سازمان نام برده نمی شود. اما این بار حرفهای گذشته در تضاد است. ما چند سال در مورد مائوئیسم و نفوذ بی حد و حصر آن در سازمان فریاد کشیدیم، آیا امروز بر این اعتقاد خود هستیم؟ میزان نفوذ آثار شیسم در سازمان، چه اندازه بود؟ در گذشته رویزیونیسم چپ بر ما حاکم بود و یا آنطور که امروز گفته می شود دگماتیسم چپ؟ آیا معتقدیم که سازمان پاک و منزه بود؟ آیا با سازمان گذشته باید به صورت یک پیکر واحد برخورد نمود یا آنکه در آن دو جناح اساسی را از یکدیگر تفکیک نمود؟ ...

به نظر من در گذشته در سازمان ما مشی چریکی، چهار وجه ایدئولوژیک را می توان تمیز داد. مارکسیسم، آثار شیسم، پوپولیسم و ناسیونالیسم. میزان تاثیر هر کدام از این وجوه در ازمنه مختلف و نیز جناحهای متفاوت سازمان یکسان نبوده است. * در سازمان در طول سالهای متحدی روندی در جهت انزوای گرایشات آثار شیستی، ناسیونالیستی، پوپولیستی (اما نسبت به آن دو به میزان بسیار کمتری) و تقویت مارکسیسم به چشم می خورد. پوپولیسم از اجزایی بود که پس از انقلاب بنا به دلایل معین، توانست همچنان به رشد خود ادامه دهد. مارکسیسم آن وجهی است که همیشه در ستیز با اجزای دیگر قرار داشت و بایستی افزوده که تقویت هر یک از اجزای دیگر، قبل از هر چیز در جهت ایجاد محدودیت برای گرایش مارکسیستی بود و همزیستی و تقویت اجزای سه گانه دیگر، از آنجا که هر کدام بیانگر تمایلات متفاوت خرده بورژوازی بودند، امری است واضح. این اجزای سه گانه، اجزائی سانه الجمع نبودند و تنها جزء ناسازگار در میان آنها مارکسیسم بود. اجزای سه گانه مزبور گاه چنان هم پیوندی و شباهت هایی می یافتند که تمیز آنها از یکدیگر را مشکل می گرداندا ما در واقع هر کدام از این اجزای ضمن هم پیوندی با عناصر دیگر، وجودی قائم به ذات خود دارد. اما رفیق امیر به گونه ای دیگر می اندیشد. مثلاً وی در بولتن ۱۰۵ عنوان می کند که "فدائیان خلق با فریزه سیاسی خود در یافتند که نباید مدام بر اختلاف میان مردم انگشت بگذارند؛ برعکس باید بر نقاط وحدت خلق تکیه کنند و خلق را در راستای آماجهای مشترکشان متحد کنند و به میدان بکشانند. اگر فدائیان به چنین کاری موفق می شدند، آنگاه در عمل آنچه سرکردگی طبقه کارگر نامیده

می شد از طریق سرکردگی نیروی خواهان سوسیالیسم تامین می شد. این تلاش فدائیان خلق که گاهی به نادرست زیر عنوان "پوپولیسم" مورد حمله قرار گرفته، نه خلق گرایی در تئوری بلکه خلق گرایی عملی با تکیه بر طبقه کارگر و اندیشه راه آن بوده است. این گرایش نه تنها نادرست نبوده، بلکه امروز باید مورد تاکید قرار گیرد و متناسب با آموزش‌های آزموئهای علمی و انقلابی تکامل یابد و راهنمای عمل ما قرار گیرد."

مسئله کاملاً روشن است. رفیق امیر بر این باور است که پوپولیسم در زمره انحرافات گذشته ما نباید قلمداد شود و معتقد است که ما در این جا و آن جا از تئوریهای پوپولیستی بهره نبرفته‌ایم از همین رو مطرح می‌سازد "خلق گرایی در تئوری راهبر سازمان نبوده است. اما این چیزی نیست. نگاهی کوتاه بر بعضی از تئوری‌های ما، ادعای رفیق امیر را رد می‌نماید.

نفوذ پوپولیسم در سازمان

پوپولیسم درک درستی از میزان توان و قدرت طبقه کارگر ندارد، طبقه کارگر در نظری و همچون طبقات محروم دیگر اهمیت دارد و نمی‌تواند انقلابی بودن پرولتاریا به مثابه طبقه مدرنی که در نظام تولیدی سرمایه‌داری نقش حیاتی بازی می‌کند را درک نماید. او انقلابی بودن پرولتاریا را از موقعیت و جایگاه وی در نظام تولیدی جدید اخذ نمی‌کند بلکه بقول مارکس "پرولتاریا تنها از این نقطه نظر که دردمندترین طبقات است، برای آنها وجود دارد". به دیگر سخن، در نظر او طبقه کارگر در کنار دیگر اقشار زحمتکش و حتی خود خرده بورژوازی معنی پیدا می‌کند، همه این اقشار و طبقات انقلابی‌اند و تفاوت زیادی با هم ندارند و به همین دلیل نمی‌تواند درک درستی از تضادهای طبقاتی درون جامعه ارائه دهد. اگر گهگاه صحبت از تضادهای طبقاتی درون جامعه نیز می‌نماید، این درک مبنی بر یک تحلیل علمی و واقعی از موقعیت طبقات در جامعه نیست. هنگامی که مبارزه طبقاتی در جامعه را ترسیم می‌کند، تصویر او از مبارزه، درک محدود وی را به خوبی هویدا می‌سازد. چرا که پوپولیسم تصویرگر مبارزه طبقات نبوده بلکه ترسیم‌کننده ستیز خلق و ضد خلق است. او طرفدار "حاکمیت خلق" بوده و از نظر منطقی، خلق برای او پدیده‌ای مقدم تر از طبقات می‌باشد. اگر چه سخن از وجود طبقات مختلف خلق می‌گوید. اما برای وی قبل از آنکه طبقات گوناگون وجود داشته باشند، خلق وجود دارد. مبارزه طبقاتی نمودی است از مبارزه خلق و ضد خلق. خلق نیز که در محاله‌ای مقدس ترسیم می‌شود، قبل از هر چیز در چهار چوب و مطابق با

یک سلسله قواعد اسکولاستیکی معین می‌شوند و هیچ تحولی در جامعه نمی‌تواند این نحوه تقسیم خلق و ضدخلق را برهم زند. از نظر او در مبارزه دمکراتیک صف خلق عبارت است از پرولتاریا، خرده بورژوازی، دهقانان، روشنفکران و احیاناً بورژوازی ملی (در صورت وجود) این صف بندی در تمام دوره مبارزه دمکراتیک کاملاً ثابت باقی می‌ماند، (و در اکثر موارد به سوسیالیسم نیز می‌رسد) و این دگم همچون آیه قرآنی پاس داشته می‌شود. روند مبارزه و پیچیدگی‌های درگیری پیچیدگی‌های درگیری طبقات هیچگونه تجدید آرایش نیرو را در این صف بندی ایجاد نمی‌کند، چرا که همه اجزای متعلق به خلق در طول یک دوره و نگاه بیشتر با یکدیگر به خوبی و خوشی در کنار هم بسر می‌برند و هر گونه

مبارزه در درون آنها نادیده انگاشته می‌شود. از این رو، تجدید آرایش نیروها غیر ممکن و نادرست است. پوپولیست‌ها همیشه از حکومت خلقی و اینکه توده‌ها بایستی حکومت نمایند و... صحبت می‌کنند بدون آنکه راه واقعی، و نه اتوپیایی، دستیابی به چنین حکومتی را نشان دهند. پوپولیسم از آنجاکه پرولتاریا را طبقه‌ای در میان طبقات دیگر می‌شمرد، قبل از هر چیز سازماندهی مبارزات توده‌ها برایش مطرح است و لزومی به توجه ویژه نسبت به پرولتاریا احساس نمی‌نماید.

در دیدگاه مسعود توده آنجا اهمیت پیدا می‌کند که به مثابه یک نیروی مسلح به کار گرفته شود و از آنجا که در سربازگیری چریکی اصل بر "فیرولوژی و نه ایدئولوژی" (انقلاب در انقلاب.....) است و از این نظر تفاوتی بین پرولتاریا و دیگر اقشار خلقی وجود ندارد. در این ارتش، پرولتاریا جای بخصوصی را اشغال نمی‌کند، او نیز همچون دیگر اقشار و طبقات شمرده می‌شود. اقشار مختلف خلق در جامعه، چه نقشی را در سازمان اجتماعی کار به عهده داشته باشند. در دوران دیکتاتوری شاه که بالفعل ترین نیرو برای پیوستن به چریک‌ها را روشنفکران و اقشار وابسته به خرده بورژوازی تشکیل می‌دادند، بی‌توجهی به پرولتاریا، بدیهی می‌نمود. شهید پویان ضمن صحبت از وضعیت پرولتاریا عنوان می‌کند "..... میان عامل وحشت از پلیس و تسلیم به فرهنگ ضد انقلاب بی‌شک رابطه‌ای برقرار است. پرولتاریا به این فرهنگ تسلیم می‌شود، زیرا از شرایط مادی متفاوت در برابر آن بی‌نصیب است (پویان - ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا، ص ۲۵). پویان بدون در نظر گرفتن زمینه‌های عینی و ذهنی ضعف جنبش کارگری چنین انتقادی را مطرح می‌کند و سخن از تسلیم پرولتاریا به فرهنگ ضد انقلاب می‌گوید، او در پی یافتن راهی برای غلبه بر ضعف‌های جنبش کارگری نیست. برای او قبل از آنکه

جستجوی راههای نفوذ در میان پرولتاریا مطرح باشد، سر بازگیری برای جنبش چریکی اهمیت دارد. مسعود نیز همانند پویان می‌اندیشید: «در شرایطی که کارگر ناگزیر در بند آب و نان خویش است، نه امکان پذیرفتن مبارزه سیاسی را دارد و نه آن را می‌پذیرد» (م. م. ا. ت. ص ۶۳) «و چون چنین امکانی» در طبقه کارگر وجود ندارد، چرا باید پتک بر پولاد سرد کوبیده شود و کار شود و کار ویژه‌ای در ارتباط با آنها صورت بگیرد خصوصاً آنکه در ابتدای مبارزه مسلحانه نیروی بالفعل جنبش چریکی نیز محسوب نمی‌شدند. در دیدگاه‌های مسعود و پویان، طبقه کارگر در ارتباط با ضرورت مبارزه مسلحانه نقش ویژه‌ای را ایفا نمی‌کند و خود آنها نیز قصد نداشتند از طریق مبارزه مسلحانه تاثیر ویژه‌ای بر روند مبارزات توده‌های پرولتاریا نهند و این در جهت‌گیری‌های عملیات مسلحانه آنها نیز کاملاً مشهود بود.

در نظر مسعود، حزب پرولتری، حزبی تمام‌خلفی است. او در رابطه با ضرورت «اتحاد گروه‌ها و سازمانهای پرولتری در یک حزب واحد طبقه کارگر» عنوان می‌کند که «ما به موقع و در پروسه اتحاد خلق بدور این سازمانها، حزب واحد طبقه کارگر را تشکیل خواهیم داد» (م. م. ا. ت. ص ۱۳۳). به خوبی دیده می‌شود که از نظر مسعود، حزب طبقه کارگر از اتحاد و پیوند سازمان‌های پیشرو و انقلابی با خلق پدید می‌آید. این همان نکته‌ای است که رفیق امیر از آن حمایت می‌کند و می‌گوید «جنبش فدائیان خلق در راستای نبرد برای ایجاد پیشاهنگ، و ضرورت پیشاهنگ خلق تاکید داشت و می‌کوشید اقشار مختلف مردم، خصوصاً روشنفکران و کارگران را به سوی خود جلب کند، نئوری پیشاهنگ خلق نه تنها نافی پیشاهنگ طبقه کارگر نیست بلکه در شرایط جوامعی مثل ایران، شکل واقعی پیشاهنگ طبقه کارگر است.»

از نظر مسعود و پویان مسئله به هیچ وجه این نبود که خلق را حول پرولتاریا متحد سازند، تا بدین طریق با ایجاد یک حزب وسیع توده‌ای، در راه کسب قدرت گام نهند، بلکه برعکس آن بود که با ایجاد یک پیشاهنگ توده‌ای، طبقه کارگر را نیز به مثابه جزئی از توده به سوی خود جلب نمایند. این یک اصل مارکسیستی است که حزب طبقه کارگر از پیوند آگاهی سوسیالیستی با جنبش خودانگیخته پرولتری ایجاد می‌شود. این اصل در زمان حاضر و در شرایط جامعه ما نیز کاملاً معتبر است و نایستی بدور افکنده شود. رفیق امیر از شرایط جوامعی چون ایران صحبت می‌نماید. احتمالاً رفیق کلیه جوامعی که انقلاب دمکراتیک را در دستور روز دارند مد نظر دارد. پرسیدنی است آیا در روسیه نیز قبل از آنکه پیشاهنگ پرولتاریا شکل می‌گرفت باید

پیشاهنگ خلق ایجاد می‌شد؟ آیا این تز که حزب طبقه کارگر یعنی پیوند آگاهی سوسیالیستی با جنبش خوددانشگرفته پرولتری فقط برای جوامع پیشرفته سرمایه‌داری معتبر است؟ اگر حزب کمونیست از پیوند آگاهی با جنبش خوددانشگرفته خلقی ایجاد می‌شود چه لزومی است که دیگر عنوان حزب طبقه کارگر را یدک بکشد؟ اگر ما در شرایط ایران در پی تشکیل حزب خلق هستیم، چرا شعار تشکیل حزب طبقه کارگر را می‌دهیم؟ توجه داشته باشیم که صحبت بر سر تجمع توده‌ها حول حزب طبقه کارگر، حزبی که هسته اساسی آن را طبقه کارگر تشکیل می‌دهد (هر چند کوچک) یا به عبارتی دیگر حزب کمونیست توده‌ای نیست، بلکه سخن بر سر آن است که در دیدگاه مسعود چون پرولتاریا و سایر اقشار خلق، یکسانند حزب طبقه کارگر می‌تواند از پیوند سازمان‌های هوادار طبقه کارگر با خلق ایجاد شود، بدون آنکه طبقه کارگر نقش ویژه‌ای را در این حزب به عهده داشته باشد. مسعود در جای دیگری عنوان می‌کند: "آیا عمل مسلحانه انقلابی و اهداف آن که بر پایه یک خط‌مشی مارکسیستی-لنینیستی استوار شده بود در شرایط کنونی عالی‌ترین تجلی عمل کمونیستی و انقلابی‌ترین روش مبارزه ضدامپریالیستی نیست اگر شرط کشاندن توده‌ها و منجمله پرولتاریا به مبارزه خود مبارزه مسلحانه است، آیا این مبارزه مسلحانه باید هدف خود را حفظ پرولتاریا قرار دهد یا باید بر تمام توده‌ها تکیه کند؟" (م. ا. ت. ص ۱۲۴) مسعود در این جا هدفش این نیست که بگوید، ما ضمن آنکه پیشاهنگی پرولتاریا را برعهده داریم، باید به مثابه آنکه بیانگر عالی‌ترین اهداف و آمال منعکس در جامعه‌مان هستیم، لزوماً کار در میان دیگر اقشار و طبقات خلق به مثابه یکی از وظایف اصلی‌مان محسوب می‌شود چرا که بدون اجرای چنین وظیفه‌ای، انجام انقلابی و واقعا خلقی ناممکن است، بلکه برعکس می‌گوید، هدف کشاندن کل توده‌ها به مبارزه است از این رو باید به پرولتاریا به مثابه جزئی از توده‌ها (ونه چیزی بیشتر) توجه نمود. این موضوع خصوصاً در ارتباط با سخنان قبلی وی، که نقل شد، کاملاً درک می‌شود. او باز ادامه می‌دهد که "اگر حزبی پیشاهنگ در طی مبارزه بوجود آید چه اشکالی دارد که رابطه صوری با پرولتاریا نیز در طی جنبش ایجاد گردد؟ آیا در خود مبارزه مسلحانه نیست که طبقه کارگر نقش شایسته خود را در مبارزه ضدامپریالیستی به عهده خواهد گرفت؟" (م. ا. ت. ص ۱۲۴). در این جا مسعود، رابطه حزب کمونیست با پرولتاریا را یک "رابطه صوری" و نه مضمونی ارزیابی می‌کند. از این رو از آنجا که مامضمون گرا بودیم، می‌توانستیم پیشاهنگ طبقه کارگر را بدون ارتباط با خود طبقه ایجاد نماییم.

رفیق امیر می‌گوید که جنبش فدائیان می‌کوشید "اقتشار مختلف مردم، خصوصا روشنفکران و کارگران را به سوی خود جلب کند"^{۴۲}، در صورتی که درک مسعود این بوده که چریک‌های فدایی باید اقتشار مختلف مردم، من جمله کارگران (ونه خصوصا کارگران) را به سوی خود جلب نماید. هر چند که تاکتیک مسلحانه در ایران بنا به دلایل متعدد فقط ظرفیت جذب روشنفکران را داشت و نه چیزی بیشتر.

پوپولیسیم در فکر هژمونی پرولتاریان نیست. او در راه خلق و برای پیروزی خلق می‌جنگد. از این رو هژمونی یک نیروی انقلابی معین در جنبش انقلابی معنی و مفهومی پیدانمی‌کند. در جنبش فدایی نیز مسعود اعتقادی به هژمونی پرولتاریا ندارد و وظیفه جنبش چریکی را نیز کسب هژمونی پرولتاریا نمی‌داند. از نظر او هژمونی پرولتاریا بطور خودبخودی در جریان مبارزه مسلحانه تامین می‌شود. او اگر چه عنوان می‌کند پرولتاریا به مثابه پیگیرترین و انقلابی‌ترین نیرو باید رهبری انقلاب را به عهده بگیرد. اما در حقیقت این یک شعار تو خالیست. او اعتقادی به صف مستقل پرولتاریا ندارد تا بخواهد در جهت کسب رهبری پرولتاریا مبارزه نماید. مسعود در پی کسب رهبری جنبش گریلابی یا همه نیروهای متشکل درون آن است، اعتقادی نیز به بسیج طبقه کارگر ندارد. در همین رابطه است که می‌گوید "مبارزه مسلحانه که امروز توسط گروه‌ها آغاز می‌شود، هدف خود را نه بسیج طبقه کارگر، بلکه بسیج کلی خلق باید قرار دهد، باید بر تمام خلق تکیه‌کند و مبین خواستهای عمومی تمام خلق باشد، هر جا که بهتر بتوان مبارزه کرد، و بهتر خلق را بسیج کرد، به همان جا باید رفت"^{۴۳} (م. م. ا. ت. ص. ۱۳۸)

هنگامی که نیرویی شعار هژمونی پرولتاریا را می‌دهد، طبعا باید کار ویژه‌ای را نیز در میان آن طبقه سازمان دهد، ضمن آنکه اهمیتی ویژه نیز برای طبقه مزبور قائل باشد. عدم اعتقاد به کار ویژه در میان پرولتاریا و اهمیت ویژه ندادن به آن و شعار هژمونی را دادن یک تناقض آشکار است که باید آن را به نفع یک طرف حل نمود. یا نفی هژمونی یا قبول سازماندهی پرولتاریا. مسعود این را به نفع اولی حل کرد. اگر چه او صحبت از هژمونی پرولتاریا به مثابه یک حکم عام می‌کند، اما سیستم عمومی تفکر وی همیشه در تقابل با این امر قرار داشت و در نهایت، همه مسائل را به صورت نفی هژمونی (حتی در حرف) حل نمود. مثلا او درباره جبهه واحد ضد امپریالیستی چنین می‌گوید "در این جابجانه‌ای بس محم مطرح می‌شود، در شرایط کنونی گروه‌ها قبل از تشکیل حزبی، دست به مبارزه می‌زنند که بر تمام خلق تکیه می‌کند و مبین خواسته‌های تمام خلق است. در چنین مبارزه‌های هر گروه انقلابی، چه کمونیست و چه

غیر کمونیست می تواند شرکت داشته باشد. پس از لحاظ سازماندهی بهتر و وسیعتر مبارزه، از لحاظ وحدت نیروهای انقلابی، اتحاد تمام این گروه ها در چهارچوب یک جبهه واحد ضدامپریالیستی، در پروسه مبارزه امری اجتناب ناپذیر می گردد. اتحاد تمام این گروه ها و سازمان های انقلابی و ضدامپریالیستی که مشی مبارزه مسلحانه را چه در شهر و چه در روستا بپذیرند، امری بسیار مبرم تر و فوری تر از اتحاد نیروهای پرولتری در چهارچوب حزب واحد طبقه کارگر است. ایجاد جبهه واحد قبل از ایجاد حزب طبقه کارگر در دستور روز انقلابیون قرار می گیرد. اگر طبقه کارگر صرفاً در بطن یک مبارزه توده ای مسلحانه تشکل و خودآگاهی

پیدامی کند،

پس حزب طبقه

کارگر در بطن جبهه واحد ضدامپریالیستی منطقه می بندد و رشد می کند و آنگاه شکل مشخصی پیدا خواهد کرد که امر تأمین هژمونی پرولتاریا و ادامه انقلاب به شکلی مشخص و مبرم در دستور روز قرار گیرد.^{۴۴} (م. م. ا. ت. ص. ۱۳۹-۱۳۸)

در این جا، اولاً مسعود حزیبیت و بسیج خلق را در مقابل هم قرار می دهد، از نظر وی حزب طبقه کارگر، از آنجا که متعلق به طبقه کارگر است قدرت بسیج خلق را ندارد و مبین خواسته های خلق نمی تواند باشد در صورتی که این درک کاملاً غلط است. ثانیاً اینکه در آن زمان نیروهای انقلابی می بایستی اتحاد عمل و وسیعی را ایجاد می کردند جای شک نیست. در شرایط مشخص نیز، حزب طبقه کارگر می تواند از بطن یک جبهه ضدامپریالیستی زاده شود. اما هنگامی که هدف بسیج طبقه کارگر نیست چگونه طبقه کارگر در بطن جبهه مزبور متشکل و خودآگاهی می یابد. طبقه کارگر بطور خودبخودی نیز به مبارزه کشانده می شود و تشکل های صنفی خود را بوجود می آورد، اما بدون پیوند خوردن روشنفکران کمونیست با جنبش خودانگیخته پرولتری حزب طراز نوین ایجاد نمی شود. بنابراین باید گفت، هیچگاه از دل جبهه واحد ضدامپریالیستی مسعود تحت شرایطی که او ترسیم می کند، حزب طبقه کارگر زاده نمی شد. ثانیاً برای مسعود امر مشخص و مبرم فقط مبارزه مسلحانه است، همچنانکه از دو خط آخر پارگراف بالا برمی آید، او هژمونی پرولتاریا را امری کلی و نامشخص می شناسد و در لحظه مورد بحث از میرمیت برخوردار نیست. در نظر او، هژمونی پرولتاریا مربوط به آینده ای دور است، انقلاب را می توان بدون هژمونی پرولتاریا کوشش در راه کسب آن آغاز نمود (این نکته دارای اهمیت جدی است، انقلاب می تواند بدون هژمونی پرولتاریا آغاز شود اما وظیفه کمونیست ها در این حالت مبارزه در راه کسب آن است و نه حوالت این تلاش و مبارزه به آینده ای دور) در مرحله

بعدی انقلاب می‌توان برای کسب هژمونی مبارزه نمود. این جوهره تغکر مسعود است که از لابلائی گفته‌های متضادش همیشه آشکار می‌گردد.

مسعود و طرفداران وی اعتقادی به صف مستقل پرولتاریا و در نتیجه هژمونی او نداشتند، اشرف دهقان به مثابه ادامه‌دهنده راه مسعود، بعد از قیام بهمن ماه مطرح کرد چون انقلاب دموکراتیک است پس "در شرایط کنونی طبقه کارگر شعار سیاسی مستقلی برای خود ندارد" بدون آنکه صف مستقل پرولتاریا حفظ شود، سخن از هژمونی گفتن کاملاً بی‌معنی است. ضمن آنکه اتفاقاً مسئله هژمونی پرولتاریا در مرحله دموکراتیک مطرح است و نه در انقلاب سوسیالیستی، که بدون آن سوسیالیسم معنی و مغفومی پیدا نمی‌کند. بنابراین باید صریحاً نتیجه گرفت که اندیشه هژمونی پرولتاریا در میان جناحی از سازمان ریشه همیعی نداشت و این خود نشان دهنده همق نفوذیوپولیسیم در سازمان است.

یوپولیسیم بنا به ماهیت خود نمی‌تواند تفاوت ائتلاف دموکراتیک و سوسیالیستی را درک نماید از نظر او با همان نیروهای ائتلاف دموکراتیک نیز می‌توان وظایف انقلاب سوسیالیستی را انجام داد. این امر ناشی از عدم درک ماهیت و سرشت این انقلاب‌ها و نیز واقعیت‌های جامعه است.

مسعود اساساً درک درستی نسبت به سرمایه‌داری وابسته ندارد. او نمی‌تواند تصویر درستی از این واقعیت که در جامعه ایران سرمایه‌داری فلبه یافته و تضادهای جدیدی پدیدار گشته‌اند ارائه دهد. از سوی دیگر با توجه به استدلال‌های متعددی که در مورد سوسیالیسم می‌کند می‌توان یک موضوع را از بطن همه نظرات ضد و نقیض‌اش بیرون کشید و آن اینکه او خواستار رسیدن به سوسیالیسم با همان نیرو و هائیست که بر علیه امپریالیسم مبارزه می‌کنند. اگر چه صحبت از سوسیالیسم می‌کند اما نیروی محرکه سوسیالیسم در نظرش خلق با همه ابعاد آن می‌باشد. مثلاً به این گفته او توجه کنید! "توده‌ها در جریان این مبارزه سخت و طولانی، تحت رهبری پیشاهنگ پرولتاریایی بیش از پیش پرولتاریزه می‌شوند، بیش از پیش به رهبری خود ایمان می‌آورند، مبارزه با امپریالیسم به مبارزه با سرمایه‌داری مبدل می‌شود، مبارزه با سلب مالکیت امپریالیستی به مبارزه با سلب مالکیت سوسیالیستی مبدل می‌شود؟" (م.م.ا.ت - ص ۱۳۵). در این جا سخنی از تجدید آرایش نیروها در جریان انقلاب گفته نمی‌شود چرا؟ دلیل آن واضح است. زیرا که انتهای مبارزه مسلحانه توده‌ای انقلاب سوسیالیستی است (بدون تحول در آرایش نیروها): "بدر نظر گرفتن پایگاه وسیع توده‌ای

انقلاب و اینکه شرط پیروزی انقلاب پیروزی مبارزه مسلحانه طولانی است انقلاب با توده‌های و عام‌ترین شعارها و برنامه‌ها آغاز شده و در جریان این مبارزه مسلحانه طولانی که ما «آدمترا» توده‌ها را پرولتاریزه می‌کند، رادیکال‌ترین و انقلابی‌ترین اقدامات پیروز شده و ادامه پیدامی‌کند. مبارزه مسلحانه (طولانی) محیطی است که عناصر سوسیالیستی یک انقلاب بورژوا - دمکراتیک خیلی سریع در آن رشد می‌کنند» (م. م. ا. ت. ج. ص ۵۴) بنابراین مسئله مهم اصلی شرکت در مبارزه مسلحانه است. خلق در جریان مبارزه پرولتاریزه شده و همه باهم در راه سوسیالیسم مبارزه می‌نمایند. آیا این درک پوپولیستی مسعود و در حقیقت جناحی از سازمان را از مرحله انقلاب به خوبی مشخص نمی‌سازد؟ میان درک مسعود از مسائل یاد شده و پذیرش راه رشد فیر سرمایه داری در شرایط ایران فاصله اندکی موجود است. هم خانوادگی این دورا در انتهای مقاله باز خواهم کرد.

بنابر آنچه گفته شد (و می‌توان آن را بیش از این نیز ادامه داد) نمی‌توان وجود پوپولیسم در جنبش فدایی را منکر شده رفیق امیر نیز با انکار خود نمی‌تواند خدمتی به جنبش فدائیان خلق نماید چه بقول خود او «اگر فدائیان خلق بدرستی ندانند که این سازمان از کجا آمده و به کجا می‌خواهد برود، اگر ندانیم که می‌خواهیم چگونه سیمایی از سازمان نزد توده‌های مردم ترسیم کنیم. چه بسا ضربات باز هم بدتری به دستاوردهای دو دهه کار و پیکار جانبازترین فرزندان میهن به خون پییده و آرد آید؟» برای وفاداری به جنبش فدایی و برای جلوگیری از تکرار انشعابات لزوم بایستی درک درستی از انحرافات خود داشته باشیم.

نقد ناسیونالیسم در سازمان

نکته دیگری که رفیق امیر بدان اشاره دارد، ناسیونالیسم است جوهره سخنان وی در این مورد در جمله ذیل آمده است: «تکامل مفهوم و مضمون انترناسیونالیسم در سال‌های اخیر باز هم بیشتر اثبات می‌کند که انترناسیونالیسم چریک‌های فدایی خلق یک انترناسیونالیسم واقعی و صادقانه بوده است» (بولتن ۱۰ - برنامه ما) اما این ارزیابی بیانگر واقعیات جنبش فدایی در گذشته می‌باشد. بیانیید برای درک حقایق به گذشته نظری بیان‌نازیم.

در ایران تمایلات قوی ناسیونالیسم مترقی، برای اولین بار در نهضت مشروطیت به گونه‌ای

بارز فرصت اظهار وجود یافت. بورژوازی ایران ناسیونالیزم را پرچم مبارزه خود بر هلیه استبداد، نفوذالیسم و استعمار نمود. بعد از چندی پرچم ناسیونالیزم مترقی به دست جبهه ملی افتاد تا از آن در مقابله با امپریالیسم سود جوید. بورژوازی ملی تا اوایل دهه چهل، پرچم دار ناسیونالیزم مترقی در میهن ما بود. پس از فرار شاه، بورژوازی ملی راه سازش با شاه و امپریالیسم را در پیش گرفت و این پرچم به دست خرده بورژوازی افتاد. از آنجا که در میهن ما تمایلات ضد امپریالیستی به صورت قوی در اقلیت و طبقات مختلف وجود دارد، بازتاب این تمایلات به صورت مختلف و تحت درفش های گوناگون انعکاس می یابد. گاه این تمایلات به صورت طرفداری از مذهب و گاه حتی به شکل گرایش به مارکسیسم خود را نشان می دهد. سازمان مجاهدین خلق به مثابه یکی از جریان های خرده بورژوایی مذهب را درفش خویش ساخت. مجاهدین یک جریان دمکرات ناسیونالیست محسوب می گشت که وارث ایدئولوژی بورژوازی ملی بود.

بعد از شکست جریان های بورژوایی در دهه چهل، عده ای از جوانان از موضع ناسیونالیستی شدید، با عشق به میهن، برای دفع نفوذ امپریالیسم در کشور و نیز با تمایلات ضد سرمایه داری به مارکسیسم روی آوردند. من در بولتن ۸ مهمترین دلایل هینی و ذهنی روی آوری این انقلابیون به مارکسیسم را چنین برشمرده ام^{۲۲} در این سال ها، با تحول در ساختار اجتماعی اقتصادی ایران، ظهور تضادهای جدید ناشی از رشد سرمایه داری در کشور، شکست جریان های بورژوایی در رهبری مبارزات توده ها و استحاله آنها از سویی تحت تاثیر کامیابی های سوسیالیسم، اوج گیری جنبش های انقلابی خلقها در جهان و شکست انواع و اشکال رشد بورژوازی در حل معضلات مردم جهان از سویی دیگر، زمینه برای جلب نسل تازه ای از انقلابیون به مارکسیسم مهیا گشت.^{۲۳}

گروه احمدزاده - پویان - مفتاحی با گذر از چنین راهی و تحت تاثیر عوامل یاد شده، به جنبش فدایی پیوست. حضور ناسیونالیسم قوی در این جناح از جنبش فدایی به خوبی مشهود بود و می توان آن را به دقت نشان داد. برای نمونه من در این جا چند نکته را حول درکشان از امپریالیسم و سرمایه داری به تضاد اصلی جهان معاصر، اختلافات درون جنبش جهانی کمونیستی بر خورده با جنبش کمونیستی ایران، طرح می سازم.

- درک مسعود از امپریالیسم، کاملا ناسیونالیستی بود. از نظر وی امپریالیسم به مفهوم مرحله ای از رشد سرمایه داری مطرح نیست. او امپریالیسم را همچون خصمی فدار که از

قدرتی عظیم نیز بهره مند است می‌پندارد. او می‌تواند امپریالیسم را در پیوند با پایگاه طبقاتی اش در جامعه ایران بفهمد. در نزد وی امپریالیسم نیرویی خارجی است و **ریگانه** عامل به سختی خلق محسوب می‌شود و هر حرکت مستبدری نشان از قدرت ضد انقلابی امپریالیسم

قدرت امپریالیسم است. از این جهت رابطه بین طبقات حاکم کشور و امپریالیسم را به صورت نوکر و ارباب ترسیم می‌نماید. او نمی‌تواند رابطه طبقاتی و پیوند بین نظام‌های کشور وابسته به امپریالیسم را به صورت نوکر و ارباب ترسیم می‌نماید. او نمی‌تواند رابطه طبقاتی و پیوند بین نظام‌های کشور وابسته و امپریالیسم و نیز مکانیسم و هم‌لکر دو وابستگی را دریابد. به عنوان نمونه او در رابطه با اصلاحات ارضی شاه چنین می‌گوید: «نقلاب سفید»^{۴۴} در لحظه‌ای صورت گرفت که رژیم مزدور با جنبش ضد امپریالیستی خلق مواجه بود. درست در شرایطی که توده‌های شعری بر علیه رژیم بپا خاسته بودند، چطور شد؟ رژیم آگاهانه بر آن شد که پایگاه عمده طبقاتی خود، یعنی فئودالیسم را بر اندازد؟ آیا باید نتیجه گرفت که نابودی فئودالیسم صرفاً یک دروغ است؟ یا باید گفت که فئودالیسم تکیه‌گاه عمده رژیم نبود پس قدرت سیاسی دولت انعکاس کدام قدرت اقتصادی و در جهت پیشبرد منافع کدام قدرت به‌طور عمده کار می‌کرد؟ حقیقت را بخواهیم، این قدرت امپریالیسم جهانی است»^{۴۴} (م. ا. م. ا. ت. ص ۴۲-۴۱)

بنابراین از نظر او حکومت‌های محمد رضا شاه و همچنین رضاشاه (در این مورد نیز در جای دیگری اشاره دارد)، در جامعه متکی بر طبقات اجتماعی معین و نظام یا نظام‌های اقتصادی مشخص نبودند.

یک عنصر خارجی است و پایگاه داخلی اش فقط منحصر به حاکمان وقت و ارتش است و تکیه بر طبقات و نظام‌های معین اجتماعی ندارد، تعیین کننده همه چیز در ایران می‌باشد. استعمار مربوط به وجود امپریالیسم و حده‌ای از وابستگیان معدودش است (صحبت از وابستگیان و نه طبقات و اقشار اجتماعی است)، آیا این موضوعی ناسیونالیستی نیست؟ مسعود نمی‌تواند تحولات اقتصادی اجتماعی و سیاسی دوره حکومت پهلوی را درک نماید. او نمی‌تواند دریابد که چگونه تحت تاثیر ضرورت‌های

رشد داخلی جامعه و تضادهای بیرونی نیز از کانال آنها بر حوادث ایران تاثیر می‌گذاشتند، نظام فئودالی جای خود را به نظام

سرمایه‌داری داد. از همین رو او دستگاه حاکمه رضاشاه و محمدرضاشاه را فقط انعکاسی از قدرت اقتصادی امپریالیسم می‌بیند.

مسعود با درک محشوشی که از امپریالیسم داشت نمی‌توانست ماهیت واقعی سرمایه‌داری وابسته را بفهمد. از نظر او مهمترین عامل ابقاء سلطه امپریالیستی ارتش است از همین رو ظرفیت پذیرش‌ت‌ر سرمایه‌داری ملی را نیز دارد. او امکان قطع وابستگی با حفظ سرمایه‌داری را منتفی نمی‌داند. (در این مورد بیژن اندیشه‌های بسیار درستی را ارائه می‌دهد) این درک در اشکال متفاوت خود را بروز می‌داد مثلا شهید مومنی در یکی از مقالات خود مسئله رشد سرمایه‌داری در ایران تا مرحله امپریالیستی را مطرح می‌کند او می‌گوید "نهایت قضیه این است که کشورهایی مانند ایران، اگر شرایط مساعدی پیش‌آید، مثلا انرژی جدیدی بزودی جایگزین نفت نشود، بتوانند به قدرت‌های بزرگ امپریالیستی مانند آلمان غربی، ژاپن و حتی آمریکا تبدیل شوند"^۴ (گرایش به راست در سیاست خارجی جمهوری خلق چین - ص ۵۷)

تضاد - در دهه ۶۰ که بحث بر سر اوضاع جهان بود، حزب کمونیست چین در مقابل نظر غالب بر جنبش جهانی کمونیستی قرار گرفت و در ارزیابی خود از اوضاع، تضاد اساسی جهان معاصر را تضاد خلق و امپریالیسم اعلام نمود. این اندیشه خصوصا در میان جنبش‌های انقلابی کشورهای جهان سوم رواج یافت، زیرا چین نیروی عمده تحولات جهان را جنبش آزادی‌بخش در کشورهای زیر سلطه می‌پنداشت. حزب کمونیست چین دوران حاضر را نیز دوران امپریالیسم معرفی کرد تا بدین طریق بتواند نظریه مذکور را توجیه علمی نماید.

جناح‌های مختلف سازمان نظر حزب کمونیست چین را در این مورد قبول داشتند و عقاید بیژن و مسعود را در مسئله یاد شده بایستی در یک چهارچوب ارزیابی نمود. این دیدگاه که منشاء اصلی تحولات در جهان را جنبش‌های رهایی‌بخش می‌پندارد، دیدگاهی ناسیونالیستی است. می‌توان گفت که در شرایط حاضر مرکز و کانون انقلابات به کشورهای جهان سوم یعنی ضعیف‌ترین حلقه زنجیر سرمایه‌داری معاصر منتقل شده‌است، اما نمی‌توان بر اساس این برهان صحیح، واقعیتی دیگر یعنی اینکه بنیانی‌ترین تضاد دوران کنونی، تضاد کشورهای سوسیالیستی با کشورهای امپریالیستی که انعکاسی از تضاد کار و سرمایه است را نادیده انگاشت.

استقبال از مائویسم در بخشی از سازمان، ناشی از عملکرد ناسیونالیسم در جنبش فدایی بود. مائویسم یک جریان ناسیونال کمونیسم بود، و در نتیجه رشد عظمت طلبی در حزب

کمونیست چین توانست پدید آید. این انحراف در کشورهای جهان سوم آنجایی مقبولیت بیشتری می‌یافت که ناسیونالیسم قوی تر بود. (احتیاجی به تذکر ندار دکه زمینه‌های دیگری از جمله انحراف در جنبش جهانی کمونیستی رشد نهال مائوئیسم را شدت بخشیدند)، در جنبش فدایی، مسعود بیش از هر کس دیگری از مائوئیسم حمایت می‌نمود. او در مورد شکست حزب توده در دهه سی مطرح می‌کند: "اگر در همین ایام مرزبندی بین مارکسیسم-لنینیسم از یک طرف و ریزوئیسم و اپورتونیزم از طرف دیگر، درک مقیاس بین المللی شکل نگرفته بود، شاید سلب اعتماد از حزب توده در آغاز تا حدودی موجب سلب اعتماد از کمونیسم هم شده بود. بدین ترتیب اقبالی وسیع و چشمگیر از جانب روشنفکران انقلابی به مارکسیسم-لنینیسم که حالا بانام و اندیشه‌های رفیق مائو عجین شده است، مشاهده می‌شود" (م. م. ا. ت. ص ۳۴-۳۳) - مائو انقلابی بزرگی بود اما فرشته نجات بخش جنبش کمونیستی از چنگال انحراف نبود. او ضمن خدمت فراوان، به جنبش جهانی کمونیستی، پایه‌گذار انحرافی بزرگ در این جنبش نیز محسوب می‌گشت. این نکته برای بخشی از فدائیان، تا مدت‌ها پس از فروکش نمودن اعتبار مائو نیز قابل درک نبود، شهید مومنی در سال ۱۳۵۳ در مورد مائو و حزب کمونیست چین چنین می‌گوید:

"پس از روی کار آمدن ریزوئیست‌های خروشچفی در شوروی، دولت جمهوری خلق چین شجاعانه به انتقاد از آنان پرداخت و مصرانه روی انتقادهای و نقطه‌نظرهای درست و اصولی خود ایستاد. اما از آنجا که نظرات و دسیسه‌های خروشچفی‌ها ناشی از اشتباهات تئوریک نبود، بلکه دارای منشاء مشخص اقتصادی و اجتماعی بود، انتقادهای چین نتیجه‌ای به بار نیاورد و اکثر کشورهای سوسیالیستی که در ساختمان اقتصاد، حزب و دولتشان دقیقاً از الگوی شوروی با تمام اشتباهات تاریخی آن پیروی کرده بودند و در نتیجه تحولات شوروی برای آنان بیگانه نبود، به سوی خروشچفی‌ها جذب شدند. دولت چین رهبری اپوزیسیون وفادار به مارکسیزم-لنینیزم را به عهده گرفت و تحت رهبری رفیق مائوتسه‌دون، تحلیل‌های ارزنده‌ای از پدیده "ریزیونیزم جدید" یا "ریزیونیزم" خروشچفی ارائه داد (گرایش به راست در سیاست خارجی جمهوری خلق چین - ص ۹۸-۹۷). بنابراین به خوبی هویداست که در نظر بخشی از فدائیان، حزب کمونیست چین مسیح‌وار ظهور کرده، از موضعی مارکسیستی در مقابل ریزوئیسم و اپورتونیزم حزب کمونیست اتحاد شوروی ایستاد. شهید مومنی در همین مقاله عنوان می‌کند: "امپریالیست‌ها از تضادهای فرعی بین پرولتاریای کشورهای خودشان (یعنی کشورهای امپریالیستی) با پرولتاریا و به‌طور کلی زحمتکشان تمام جهان استفاده

می‌کنند و با کمابیش شریک کردن پرولتاریای کشورهای خودشان با منافع استعماری بورژوازی که خود از فارت خلق‌ها به دست می‌آورند، آنان را اپورتونیست و فرمیست می‌کند و به قول لنین در کشور خودشان "صلح اجتماعی" بوجود می‌آورند، بورژوازی کشورهای سوسیالیستی نیز با رخنه حزب و دولت جامعه خود سعی می‌کنند از این شیوه عمل امپریالیست‌ها درس بگیرند. خط‌مشی اقتصاد جامعه را بر پایه منافع ملی بنا می‌کنند و باز رگانی خارجی را به سوی سودهای استعماری هدایت می‌نمایند، شعارشان برای توده‌های درون جامعه، رفاه روزافزون زندگی است و درباره لزوم کمک به انقلاب‌های سایر خلق‌ها سکوت می‌کنند یا بازی تو خالی ادبی، مسئله را ماستمالی می‌نمایند، در نتیجه، سطح زندگی توده‌ها در داخل کشور سوسیالیستی ارتقاء می‌یابد و ساعت کار کاهش پیدا می‌کند. اما بقیمت معامله با سرنوشته خلق‌های خارجی، بند و بست با امپریالیست‌ها و همالشان و فیره" (همانجا ص. ۱۳ - ۱۲ - ۱۱). در مقاله یادشده اگر چه مومنی می‌کوشد با تز سه جهان برخورد نماید و عنوان می‌کند که شوروی امپریالیست نیست (در حرف)، اما در واقعیت امر میان این گفته که کشورهای سوسیالیستی، به استعمار می‌پردازند و "سودهای استعماری" به جیب می‌زنند و در این راه نیز ضمن معامله با سرنوشته خلق‌ها، با امپریالیست‌ها در این راه بند و بست می‌کنند (حتما برای زیرآب کردن جنبش‌های انقلابی) تا پذیرش تز "سوسیال امپریالیسم" فاصله چندان نیست.

حال رفیق امیر می‌تواند به این پرسش پاسخ دهد که چرا مائوئیسم توانست در بخشی از فدائیان این چنین نفوذ نماید؟ آیا این نفوذ خود بیانگر ریشه‌داری ناسیونالیسم در میان ما نبود؟

انترناسیونالیسم - رفیق امیر می‌گوید "دومین نگرش نافه انترناسیونالیسم فدائیان "هدم همبستگی" فدائیان با دیگر احزاب کمونیست و کارگری است" او ضمن رد این نگرش می‌گوید "هیچ کس نمی‌تواند موضع انتقادی یک حزب نسبت به عده‌ای از احزاب کمونیست را، به دلیل خود انتقاد، غیر انترناسیونالیستی بداند، ما حق داریم از هر حزبی که هر چه بزرگ یا کوچک، و از مجموعه‌ای از احزاب: هر چند وسیع یا محدود و از دولت‌های سوسیالیستی در چهارچوب اعتبارات انترناسیونالیستی خود انتقاد کنیم... ما روابط انترناسیونالیستی غیر انتقادی و یک جانبه را دیروز نفی کردیم و امروز نیز نفی می‌کنیم" رفیق امیر بدرستی بر اصل استقلال و همبستگی احزاب و در همین رابطه بر درستی اصل انتقاد در میان احزاب پای

می‌فشد. چیزی که راست در جنبش کمونیستی ایران، هیچگاه نتوانسته است آنرا درک نماید. رفیق امیر بدرستی تاکید دارد که ما حق داریم و باید در "چهارچوب اعتقادات انترناسیونالیستی"^{۴۴} از احزاب انتقاد نمائیم. اما آیا در دوران چریکی انتقادات ما به احزاب از موضع انترناسیونالیستی صورت می‌گرفت یا از موضع ناسیونالیستی؟ پاسخ به این سوال دارای اهمیت جدی است. آری ما دیدگاه هژمونیستی در جنبش جهانی را نفی می‌کردیم، اما آیا این نفی از موضع انترناسیونالیستی صورت می‌گرفت؟ به نظر من خیر!

در سال ۱۳۵۳ سازمان در مقاله "ما و رهبران حزب توده"^{۴۵} پیرامون اختلاف چین و شوروی عنوان می‌کند "رویزیونیسم جدید نظرات نادرستی مانند گذار مسالمت‌آمیز،" صلح اجتماعی^{۴۶} سازش پورتونستی با امپریالیزم در مسئله جنگ و صلح و فارت مستعمرات، عدم لزوم ادامه مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی، بند و بست با محافل مرتجع و فیره را تبلیغ می‌کند و خود به آن عمل می‌نماید. در میان این نظرات، چون دو نظریه نخست یعنی نظریه "گذار مسالمت‌آمیز"^{۴۷} و نظریه "صلح اجتماعی"^{۴۸} با مبارزه ما ارتباط مستقیم دارد، ناچاریم در باره آنها به‌طور روشن و دقیق موضع‌گیری کنیم. اما سایر مسائل را چون در حال حاضر با وظیفه تاریخی مشخص ما، مستقیماً ارتباط پیدا نمی‌کند، می‌توانیم مثلاً حل نشده اعلام کنیم...^{۴۹} هسته مرکزی تفکر حاکم بر سازمان می‌گوید "در باره هر آنچه که مربوط به مبارزه ماست، صریحاً اعلام موضع می‌نمائیم و آنچه که ربطی به جنبش انقلابی میهن مان ندارد، هماندا تا بینیم اوضاع چه می‌شود."^{۵۰} این برخورد از موضع انترناسیونالیستی صورت می‌گرفت یا ناسیونالیستی؟ در واقع ما فقط خودمان را معیار و مبنای برخورد قرار می‌دادیم. ما بدنبال کشف حقیقت بر مبنای منافع پرولتاریای جهانی نبودیم بلکه می‌خواستیم از دریچه تنگ منافع جنبش انقلابی ایران (و به عبارتی صحیح‌تر، از دریچه تنگ‌تر جنبش چریکی) به مسائل برخورد نمائیم. پرواضح است که وظیفه هر گردان کمونیست در سراسر جهان، کمک به حل معضلات پرولتاریای جهانی است و اگر به دلایل ضعفش نمی‌تواند کمک شایان توجهی نماید حداقل در این راه بکوشد؛ نه آنکه فقط مدافع منافع پرولتاریای کشورش باشد. اما اساساً این زاویه برخورد ما نبود. در جنبش فدایی در مورد مسائل مختلف جهانی نظرات متفاوتی وجود داشت. ولی اعلان این نظرات به‌طور رسمی وابسته به توازن قوا در درون سازمان بود. (مثلاً در جمله بالا - نویسنده در مورد "عدم لزوم ادامه مبارزه طبقات جامعه سوسیالیستی"^{۵۱} ناخودآگاه موضع می‌گیرد آن را جز نظرات نادرست رویزیونیزم جدید قلمداد می‌کند. ضمن آنکه به لحاظ

رسمی باید در مورد "گذار مسالمت آمیز و "صلح اجتماعی" موضع می گرفت). اعلان موضع گیری خنثی در پاره ای از موارد در مسائل جهانی پیش از آنکه ناشی از لزوم سکوت در مقابل آنها باشد، منبعت از وجود نظرات متفاوت در موارد متذکر و لزوم حفظ وحدت جنبش فدائی بود. بنا بر این در این جامبنای حرکت و منعبیت خود سازمان بود و نه وضعیت جنبش جهانی کمونیستی

ما بهای چندانی به مسائل نمی دادیم و آنها را جز مسائل فرعی قلمداد می نمودیم. مادر باره مسائل جنبش جهانی کمونیستی، گمگاه سیاست بحث را تجویز می کردیم اما می گفتیم "این بحث باید مقید به ضوابطی باشد که به وحدت جنبش کمونیستی ما به طور اخص و جنبش انقلابی ایران به طور اهم لطمه ای نزند" (همانجا) تمایل به حفظ وحدت جنبش کمونیستی در ما، ستودنی است، اما اگر این گرایش به وحدت همراه با بحث وجدل آشکار برای رسیدن به تفاهم در این مورد بود. سازمان از موضع حفظ منافع جنبش انقلابی ایران، بحث در این مورد را در حقیقت مختومه اعلام نمود.

سازمان آنجایی که درباره نظریه "گذار مسالمت آمیز" و نظریه "صلح اجتماعی" برخورد می کند، مسئله را از زاویه شیوه مبارزه ای که در ایران، خود انتخاب نموده است می نگرد. چون سازمان مبارزه مسلحانه را برای ایران تجویز می کند پس گذار مسالمت آمیز در هیچ شرایطی ممکن نیست و سخن گفتن از آن جز گناهان کبیره محسوب می شد.

مهمترین مسئله ای که ذهن رهبران جنبش چریکی را همیشه به خود مشغول می داشت، مسئله روابط کشورهای سوسیالیستی با رژیم شاه بود. در ابتدای شکل گیری سازمان بخشی از سازمان، دلخوشی های زیادی به حزب کمونیست چین بسته بود اما با گسترش روابط جمهوری خلق چین با ایران، مواضع حزب کمونیست چین زیر سؤال رفت. یکی از دلایل اصلی به نگارش مقاله گرایش به راست در سیاست خارجی جمهوری خلق چین "نیز همین امر بود. سازمان در مورد سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی در مقاله "ما و رهبران حزب توده" می گوید "اگر منصفانه نگاه کنیم، می بینیم که به سیاست خارجی اغلب کشورهای سوسیالیستی انتقاداتی وارد است. باید شجاعانه از آنها انتقاد کنیم و در این مورد خود را به طرف خاصی وابسته نسازیم. در ضمن باید بیاد داشته باشیم که آه و ناله های بی پشتوانه تاثیری ندارد و نه در دل دوست رخنه می کند و نه در دل دشمن. ما باید شرایطی را بوجود آوریم که عملاً حمایت کشورهای سوسیالیستی از رژیم ایران امکان پذیر نباشد. این مسئله ای است که رشد جنبش

آن را حل خواهد کرد، دوستان باید مجبور شوند روی ما حساب کنند، از نظر ما روابط کشورهای سوسیالیستی با ایران (که روابطی دیپلماتیک بود)، گرایش به راست در سیاست خارجی محسوب می‌گشت و ما وظیفه داشتیم برای "رخنه" در دل دوست، همداقطن روابط بر آنها تحمیل نمائیم. آیا این انتقاد از موضع ناسیونالیستی نبود؟ (البته من خطا در روابط کشورهای سوسیالیستی با ایران را نمی‌کنم بیشتر هدف من در اینجا ز اویه بر خوردن با این قضیه است نه وجود و نه عدم وجود خطا). اگر حزب توده روابط دیپلماتیک شوروی با ایران را یکی از پایه‌های اصلی تحلیل خود از رژیم شاه قرار می‌داد و متناسب با بهبودیاتی که روابط، مدارایا ستیز با رژیم را پیشه می‌نمود، ما به گونه‌ای واژگونه اما با همان متد با قضیه برخورد نمودیم. در دیدگاه ما، عنصر ثابت و اصلی ضد خلقی بودن رژیم شاه بود. بر این مبنا رابطه با رژیم (حتی در حد این سنگ محک نمی‌توانست در دنیای پیچیده امروزی دردی را از ما دوا کند (سنگ محک حزب توده اشکالات بسیار جدی تری در پی داشت و حزب را نیز آبرو باخته تر می‌نمود. هم برخورد ما و هم حزب توده انصرافی بود اما خطاهای حزب در این مورد بسیار سنگین تر بود) ما در این مورد می‌گفتم که "هر کس با ما نیست لاجرم در مقابل ما است (گرایش به راست ... ص ۷۲). جالب آن است که در مقاله گرایش به راست ... شهید مومنی عنوان میکند که جمهوری خلق چین باید سیاست خارجی خود را نه بر پایه منافع خلق چین بلکه بر پایه منافع پرولتاریای جهانی قرار دهد، اما خود عالم بی‌عمل است و به گونه‌ای عکس قضیه برخورد می‌کند.

متأسفانه رفیق جزئی نیز که در این مورد دچار لغزش است و سیاست سکوت در برابر اختلافات را هملا تجویز می‌کند. او در رابطه با تمایلات مختلف درون گروهشان می‌نویسد "در موضع گیری در اختلافات چین و شوروی رسماً معتقد به مشی مستقلی از این خطها بود ولی در بین اعضای گروه تمایلاتی در دو جهت مخالف وجود داشت (تاریخ سی ساله جلد دوم - ص ۶۷) این مشی مستقل

بیژن همان عدم موضع گیری و پیش بردن سیاست میانه روی در جنبش فدائیان بود. در صورتی که موضع میانه روی، مشی پسیفستی بود که با وظایف انتر ناسیونالیستی مطابقت نداشت. در خاتمه این قسمت تذکر یک نکته ضروری است. برخی از انتقادات ما به حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب کمونیست چین بودند و امروز حقانیت آنها بیش از پیش روشن می‌شود اما این نکته را نیز باید در نظر گرفت که بسیاری از انتقادات احزاب غیر مارکسیست نیز در این

مرود به جا و درست بوده اند. صرف انتقاد و یا هدم انتقاد از احزاب کمونیست و جنبش جهانی کمونیستی به خودی خود، بیانگر انترناسیونالیسم و یا ناسیونالیسم نیست. در این رابطه، زاویه برخورد هامل مهمی است. با همه این ها، برخورد جنبش فدائیان خلق و خصوصاً بخشی از این جنبش با مسئله یادشده بسیار مناسب تر از برخورد انصرافی و راست حزب توده، بود (تناسب) نه به مفهوم درست و یا اصولی، بلکه به مفهوم بی زیان تر و بهتر به کار گرفته شده است). انتقادات ما در این جا؛ هیچگونه اعتباری برای مشی دنباله روانه حزب توده فراهم نمی آورد.

— برخورد با جنبش کارگری و کمونیستی —

اصولایکی از نمودهای

ناسیونالیسم برخورد با جنبش کمونیستی و کارگری است. دیدگاه ناسیونالیستی بورژوایی و خرده بورژوایی همیشه در پی نفی دستاودهای جنبش کمونیستی و کارگری است. مسعود این تمایلات را آشکارا نمایش می دهد. او در مورد جنبش نوین کمونیستی می گوید "آنچه که بیش از هر چیز در مبارزه کنونی خلق چشمگیر است، رشد بی نظیر جنبش کمونیستی ایران است. می توان گفت جامعه ما تا بحال چنین جنبشی را، چه از لحاظ اصالت و چه از لحاظ عمق و وسعت به خود ندیده است" (م. م. ا. ت. ص ۳۵) اما ببینیم جنبش نوین کمونیستی که از لحاظ "عمق و وسعت" بی همتاست، دارای چه خصیصتی است. مسعود خود درباره خلصت اساسی آن چنین می گوید "خلصت اساسی این جنبش در مرحله کنونی، مبارتست از تجمع ساده نیروها، رشد خودبخودی آن و جداماندنش از توده ها (همانجا - ص ۳۱). این یعنی نادیده انگاشتن مبارزه حزب کمونیست ایران و مناسبت حزب توده در دهه بیست و سی. حزب توده اگر چه در این دوره دارای ضعف های بسیار جدی است، اما این حزب توانست؛ در دوره ای مبارزات طبقه کارگر و بخشی از دیگر نیروهای انقلابی را رهبری نماید. از این رو مبارزه چند گروه "جدا از توده" و پراکنده را "رشد بی نظیر جنبش کمونیستی" نامیدن، به معنی نفی مبارزات چشمگیر جنبش کارگری و کمونیستی، قبل از دهه چهل می باشد. اگر ما توجه داشته باشیم که گروه احمدزاده - پویان همدتادر دامان جبهه ملی پرورده شده بود، بهتر می توانیم گرایش ناسیونالیستی را در زمینه یادشده درک نمائیم. (البته درک راست بعضی از رفقا که ما را وارث حزب توده قلمداد می نمایند، نقطه مقابل انحراف یادشده و انحراف در لباسی دیگر است.)

با تمام این شواهد، آیا رفیق امیر می تواند وجود گرایش ناسیونالیستی را در گذشته نفی نماید؟ آیا پلاتنفرم رفقا امیر و بهمن، پاسخگوی این مسائلند! لازم است این انحرافات بصورت

مرجع اذعان شوند، البته من درک درست بخشی از سازمان را نسبت به بسیاری از مسائل کتمان نمی‌کنم، اما آیا می‌توان نفوذ نظریات مسعود را در سازمان نفی کرد؟ آیا می‌توان حاکمیت مطلق این نظریات تا سالهای ۵۳ و حاکمیت رسمی آن تا سال ۶۵ (بنابه اسناد مکتوب سازمانی) حداقل در فدائیان خارج از زندان را نادیده گرفت؟ نباید از کنار این حقایق به راحتی گذشت و چشم فرو بست.

جنبش فدائیان خلق، جنبشی حماسی در تاریخ اخیر کشور بود این جنبش سنن انقلابی بزرگی بر جای نهاد و توانست اکثر ناتیمو مناسبی در برابر تسلیم طلبی‌های حزب توده در مقابل انقلابیون کشور قرار دهد، این جنبش پاسدار بهترین و اصیل‌ترین سجایای جنبش کمونیستی و انقلابی کشور بود. فدائیان در میدان رزم با خصم فدار حماسه‌ها آفریدند و نام انقلابیونی چون مسعود، اشرف، پویان، جزئی... مانند انقلابیون کبیری چون ستارخان، حیدر هم‌او‌فلی، ارانی؛... در جریده حماسه‌آفرینان کشور ثبت گشته است. آثار بیژن به خاطر درک خلاق و پویا از مسائل، تحلیل علمی و واقع‌نگری جز'ارزنده‌ترین آثار موجود در جنبش کمونیستی ایران باقی خواهد ماند (هر چند که در جنبش ما هنوز بسیاری از نظرات وی بدقت و بدرستی درک نشده است.) در نتیجه حماسه‌ها و مبارزات فدائیان با رژیم شاه و پیوند مبارزات آنها با حرکت خلق، توده‌های وسیعی از مردم به سازمان پیوستند. خلق حماسه‌های فدائیان را پاس داشتند. متاسفانه در دورانی که بازنگری گذشته برای آمیختگی با مبارزات توده‌ها و هدایت آنها ضرورت داشت، نه ما و نه دیگر نیروهای جنبش کمونیستی و انقلابی ایران نتوانستیم ارزیابی درستی از ماهیت و موقعیت جنبش چریکی ارائه دهیم. برخورد انحلال طلبانه ما که سال‌ها رنج و رزم فدائیان را قربانی پیشگاه سی سال مهاجرت، پاسیفیسم و هزلت نشینی حزب نمودیم، برخورد سکتاریستی راه کارگر که هیچگاه نتوانست سرشت و ماهیت مارکسیستی جریان جزئی را دریابد و وظایف کمونیست‌ها در قبال جنبش روبه رشد که کانون تجمع بهترین فرزندان خلق بود را درک نماید، و بطور ولونتاریستی^{بدون} نظر گرفتن شرایط، ضمن کشف حقایقی، نسخه‌های نامربوطی پیچید، ستیز ماکیاولیستی و ناجوانمردانه حزب توده، حزبی که برای فدائیان کارد تیز می‌نمود، پراگماتیسم اقلیت در برخورد با گذشته چریکی و رمانتیسیم اشرف دهقانی در تکرار گذشته هیچکدام کمکی به ارزیابی از جنبش فدایی ننمود. در این میان بیشترین بار گناه بر دوش خودمان سنگینی می‌کند که نه تنها پاسدار خوبی برای حفظ سجایای یک جنبش فدایی نبودیم، بلکه حماسه‌های آنها را به سخره گرفتیم. نه تنها

عاجز از میدان گذشته برآمدیم بلکه خودپسندانه مارک‌های ناجوانمردانه خویش را بر آنها کوبیدیم و... اما همه این‌ها می‌توانند نادیده انگاشتن اشتباهاتمان در آن دوران را توجیه نماید؟ آیا می‌خواهیم از افراط به تغریظ فروغلطیم؟ آیا در پی آنیم که در برخورد با گذشته به جای رئالیسم متوسل به رمانتیسم شویم؟

در مبارزه سیاسی حقیقت‌جویی سخت است اما باید حقیقت‌جو بود. این اولین قدم در راه رسیدن به پیروزی است.

مؤخره

در گذشته عدم برخورد صحیح با مشی چریکی و انحرافات آن ما را به کج راه دیگری کشانید. از چپ به راست در فلتیدیم و رفرمیسم را جایگزین آنارشیسم نمودیم. فدائیان از کرنش در برابر خوددانگیخته روشن‌فکران به کرنش در مقابل حرکت خوددانگیخته توده‌ها گذر کردند. اگر ما پوپولیست نبودیم و این انحراف در مارشبه نداشت چگونه در مقابل خمینی به مثابه رهبر توده‌ها، به راحتی سیر بر زمین افکندیم؟ اگر ناسیونالیسم در مارشبه نداشت چطور به محض شروع جنگ، خون دفاع طلبی در رگهای مان به جوش درآمد؟ چگونه چشم بر اعمال جنایتکارانه رژیم فرو بسته و حکم مزدوری و جنایت‌پیشگی صدام و تبری و معصومیت خمینی را صادر کردیم؟ از ما آنارشیست نبودیم چگونه پراگماتیسم دیرینه پای خود را توجیه می‌کنیم و...

رفیق امیر در نقد برنامه و سیاست ما پس از انقلاب، در بولتن ۴ به مسائل جالب و درستی اشاره دارد از جمله مطرح می‌سازد که راه رشد غیر سرمایه‌داری یکی از ریشه‌ای‌ترین خطاهای ما در تدوین برنامه بود. اما پذیرش راه رشد غیر سرمایه‌داری، بدون زمینه قبلی صورت پذیرفت؟ جواب به این مسئله منفی است! در درک پوپولیستی ما خرده‌بورژوازی یکی از اجزای ثابت مقوله خلق فرض می‌شد. در جنبش فدایی همیشه کوشش شده است که جوه ارتجاعی خرده‌بورژوازی و برخورد مشخص با این قشر و تفکیک در لایه‌های آن نادیده گرفته شود.

در سازمان فدایی این نظریه وجود داشت که در انقلاب دمکراتیک طبقه کارگر دارای صف مستقلی نیست همه اقشار خلقی می‌توانند بدون رهبری پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک طی یک پروسه به آستانه سوسیالیسم برسند. اگر قبل از انقلاب در بخشی از سازمان به امپریالیسم و

قدرت وی، بهایی بیش از اندازه داده می‌شد، پس از انقلاب بر بستر زمینه انحراف و خطا در جنبش کمونیستی ایران و جهان، به سوسیالیسم قدرتی فلوآمیزا اعطاشد.

اگر مجموعه هوملی چون عدم شناخت ماهیت راستین خرده بورژوازی و متد ناصحیح برخورد با آن، ننی همژمونی پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک، درک نادرست از همکلرد و ابستگی، برداشت فلتاذ نقش عامل بین المللی و نیز مبارزه ضدامپریالیستی را درکنار هم نهیم می‌توانیم به نظریه راه‌رشد غیر سرمایه‌داری برسیم. راه‌رشد غیر سرمایه‌داری، در شکل مر سوم آن در دوده‌ه اخیر یعنی امکان گذار به سوسیالیسم بدون اعمال همژمونی مستقیم پرولتاریا در یک کشور، تکیه بر "همژمونی جهانی پرولتاریا" و سپردن رهبری انقلاب دمکراتیک به خرده بورژوازی، پذیرش راه‌رشد غیر سرمایه‌داری در شکل یادشده و کوشش در راه جامه‌همل پوشاندن در کشوری چون ایران که سرمایه‌داری در آن قالب است از سوی بخشی از سازمان فدائیان با توجه به زمینه‌های یادشده سهل و آسان بود.

پر واضح است که نباید قضایا را نیز ساده نموده، بار گناهان را بر دوش گذشته افکند. اما خطاهای متاخرتر ما بر زمینه کاملاً معینی و بر بستر پاسیفیسم در برخورد با خطاهای پیشین ایجاد شده و تغییر شکل داده است. (ضمن آنکه نباید شکل‌گیری انحرافات جدید را نفی کرد). ما به مثابه عنصر آگاه نباید اجازه رشد تمایل به پاسیفیسم در برخورد اصولی با خطاها را پیشه می‌کردیم.

امروز نیز هرگونه آب و رنگ زدن به خطاهای گذشته، خود منشاء خطایی بزرگ است و بر همین اساس نمی‌توان باین پاراگراف پلاتفرم رفقا امیز و بجهن که "برنامه و سیاست انقلابی و رزمجویانه سازمان ما در سال‌های ۶۰ و ۶۱ زیر تاثیر یک رشته هوامل ذهنی و عینی دچار انحراف به راست شد، اما این روند دیری نیاید و تدریجاً تا سال ۶۳ سازمان برنامه و خط‌مشی انقلابی مبتنی بر سرنگونی رژیم "ولایت فقیه" را در پیش گرفت. موافقت داشت. اما چرا؟

اولاً - نقطه عطف در راست روی ما ۱۳ آبان ۵۸ بود. تحلیل ذهنی ما از رژیم جمهوری اسلامی در کارآبان ۵۸ و در مهر ماه ۵۹ کاملاً تثبیت گشت برنامه شکوفایی جمهوری اسلامی در سال ۶۰ نگاشته شد اما تخم لُق راست روی مدتها پیش از آن پاشیده و به شکوفه نشسته بود. برنامه ۶ میوه آن تخم بود.

ثانیاً - ما در سال ۶۰ پیوستن کامل خویش به فرمیسم را با صدای بلند و رسا اعلام داشتیم. انحراف به راست و اژه بسیار کشداری است که راه را برای هرگونه تفسیری باز می‌کند، ما باید

بیماری خود که همان رفرمیسم است را با صدای بلند اعلام کنیم .

ثالثاً - ما تدریجاً تا سال ۶۳... برنامه و خط مشی انقلابی را پیشه نکردیم . در سال ۶۳ شرح مگینانه و نه صریحاً برکناری حاکمان وقت را مطرح کردیم ضمن آنکه در همین حال یکی به نعل و یکی به میخ می زدیم . در سال ۶۴ شعار سرنگونی را پذیرفتیم اما این نیز به معنی غلبه برنامه انقلابی بر سازمان نبود .

رابعاً - حتی اگر سند استراتژی و تاکتیک که در سال ۵۵ تصویب شده است را مبنای برنامه فعلی سازمان در نظر گیریم به خوبی می توان نفوذ رفرمیسم را در سازمان دریافت . ضمناً اگر غلبه راست بر ما فقط دوره ۶۳-۶۵ در برمی گیرد پس مبارزات درونی امروز ما با چه هدفی صورت می گیرد؟ آیا در دهوادر سازمان بر سر دست یابی به یک برنامه عملی و انقلابی نیست ؟ خامساً - آیا درست است که انحراف به راست را فقط در سیاست خلاصه کرد و راست روی در هر صه ایدئولوژی و تشکیلات را نادیده گرفت ؟ (این برداشت نتیجه ناگزیر استدلال رفقا در مورد غلبه راست در دوره ۶۳-۶۵ می باشد) آیا می توان بر ظهور مجدد رفرمیسم در هر صه سیاسی که در لافافه های گوناگون امروز هر صه می شود چشم فرو بست ؟

به نظر می رسد فقابر مبنای آنکه ساده نویسی در برنامه را در پیش گرفته اند از ذکر پاره ای از حقایق صرف نظر نموده اند . اما این خود باعث شده دقت و هلمیت برنامه خدشه دار شود . این موضوع خود موجب شده که گوشه ای از حقایق از چشم توده ها و رنجبران پنهان بماند . در گذشته رفیق امیر چه خوب گفته بود که "آیا در شرایطی که دشمنان و رقیبان ما ندانند پیراهن چرکین خویش را پنهان می کنند، مصلحت است که ما پیراهن چرکینمان را جلوی چشم همه بیاوریم ؟ ... ما جامه ای جدا از جامه رنجبران نداریم . شکست و پیروزی ما شکست و پیروزی رنجبران است . گذشته ما همچون امروز و آینده ما از آن همین رنجبران است . مانه می خواهیم و نه می توانیم جامه رنجبران را از آنان پنهان کنیم . مانه می خواهیم و نمی توانیم گذشته ای را که از آن خود کارگران و رنجبران است (و ما بر این حقیقت اصرار داریم) پنهان از چشم آنها بررسی کنیم و آنان را از گذشته جنبش انقلابی خودشان بی اطلاع بگذاریم ... ما می خواهیم توده ها را آموزش بدیم و مجهز کنیم، از این رو خود نیز در جلوی چشمان آنها باید آموزش بگیریم ... برای حزب کمونیست نه هر اس از انتقاد هلنی به خود، بلکه هر اس از ناتوانی در تبدیل این انتقاد از خود به شناخت توده ها می تواند مطرح باشد "بولتن ۲ - مقاله بنیان های نظری و برنامه ما"^{۴۴} . آیا رفیق امیر هنگام تدوین پلاتفرم به این گفته خود وفادار مانده است ؟

خلاصه‌کنم: برای آنکه پلاتفرم رفقا امیر و بهمن، صلابت لازم را بدست بیاورد باید در آن تصمیماتی صورت گرفته و انحرافات دوران چریکی نیز پس از انقلاب به صراحت در آن ذکر شوند. بدون درج این موارد، فصل اول پلاتفرم یادشده نمی‌تواند بازگوکننده واقعیات باشد.

حمیدک ۶۷/۶/۱۰

زیرنویس:

* نکته قابل ذکر دیگر اینکه از نظر من، سازمان مرکب از دو جناح بود که در راس یک جناح آن بیژن و در راس دیگری مسعود قرار داشت، که یکی را جناح پرولتری و دیگری خرده بورژوازی می‌نامم. تفاوت فاحش در دیدگاه‌های مسعود و بیژن را من در مقاله دیگری به‌طور مبسوط‌بازنموده‌ام که متأسفانه کمیسیون بولتن تاکنون بدون هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای (ط. قانع‌کننده برای من) از انتشار آن باورزیده‌اند و پس از ۸ ماه هنوز در بولتن جایی نیافته است، هنوز امیدواریم آن مقاله چاپ شود از این رو در این جا وارد این بحث نمی‌شوم.

روش برخورد "گرایش نوین" در بوته نقد دیالکتیک

ماتریالیستی

انتشاربولتن کنگره، به هر ترتیب، فرصتی پدید آورد تا رفقای سازمان نظرات خویش را پیرامون مسائل مختلف ابراز دارند. هر چند انتشاربولتن به شکل حاضر موجود مشکلاتی است که عده‌ای از رفقا در مقالات خود بد رستی به آن اشاره کرده‌اند، اما به هر روی بولتن در زرفا بخشیدن و تدقیق نظرات پیرامون برخی مسائل گرهی جنبش انقلابی نقش موثری بازی کرده است. در واقع بولتن نیز، همچون هر دیده دیگر هستی، مجموعه نامتجانسی را در درون خود پرورد هاست، و این خود بازتاب هستی سازمان ماست. درک این عدم تجانس، درک وجود گریزناپذیر آن، و جستجوی راه‌هایی برای هدایت آگاهانه کل نامتجانسی که سفخ (۱) را تشکیل می‌دهد، درکی که در پیلنوم مهرماه ۱۳۶۶ در این اندیشه تبلور یافت که اختلافات درون سازمان بیانگر موجودیت دواپندو-لویزی نیست، اندیشه‌ای که بعد ها در نوشته عده‌ای از رفقا در بولتن دنبال شد، خود بیانگر زرفش درک اصول بنیادین مارکسیسم - لنینیسم در مجموعه سازمان است.

تعمیق هر چه بیشتر این درک در سازمان، و کامی فراتر، در مجموعه جنبش کمونیستی، یکی از عناصر اصلی حل معمای پیشاهنگ انقلابی در شرایط کنونی میهن ماست. اما دریغ که بخشی از جنبش کمونیستی، از آنجمله عده‌ای از رفقای ما، این واقعیت را نمی‌بینند و نه می‌پذیرند.

هدف نوشته حاضر آن است که نشان دهد آن عده از رفقای ما که خود خویش را به صفت "نوین" مفتخر ساخته‌اند و برای گسست از آنچه "کهنه و رسیده" اش می‌خوانند، سرانجامی شناسند، عملاً مرتکب خطاهای که از نظر سیاسی، بخصوص در شرایط کنونی، می‌تواند فاجعه پاراشد. خطاهایی که تاوان سنگین آن رانه فقط انقلابیون، بلکه به مقیاس وسیعتر، توده‌های میلیونی مردم خواهند پرداخت.

این خطاها از نخستین شماره بولتن به اشکال گوناگون خود ابروزداد هاند و مقاله اخیر رفیق مجید تحت عنوان "دمکراسی و بازسازی موازین حزبی" منتشره در بولتن شماره ۹ جلوه تمام‌نمای آنست. به گمان من خطاهای متداول و لویزی "گرایش نوین" را می‌توان در محورهای زیر ترسیم کرد:

- ۱- درک نادرست از دیاکتیک رابطه بین حقیقت مطلق و حقیقت نسبی
- ۲- درک نادرست از مفهوم پژوهش و آموزش و نبرد اندیشه‌ها
- ۳- درک نادرست از روند مبارزه برای نوسازی و علنیت، بهره در اتحاد شوروی، و کار نادرست آن در چهارچوب سازمان
- ۴- ایجاد و تشویق بدگمانی و بی‌اعتمادی نسبت به رهبری و تقویت اعتماد و وحدت تشکیلات حول آن بیش از هر زمان اهمیت می‌یابد.

نکته اخیر مخصوص بدلیل جنبه سیاسی مشخص آن از اهمیت ویژه برخوردار است.

۱- ماتریالیسم دیالکتیک و دیالکتیک رابطه بین حقیقت مطلق و

حقیقت نسبی

نظریه شناخت ماتریالیسم دیالکتیک یکی از بزرگترین دستاوردهای فلسفی مارکسیسم بشمار می‌رود. به موجب این نظریه، بازتاب واقعیت عینی در ذهن انسان بنیان شناخت آدمی را تشکیل می‌دهد. شناختی که در مجموع هرگز کامل نیست؛ هر چند با گذشت زمان، در نتیجه گسترش دانش، تجربه و علم پژوهش، گسترش یافته و تکمیل می‌شود. برای ما کمونیست‌ها مارکسیسم - لنینیسم راهی را گشود که باطی آن بیش از پیش به واقعیت عینی نزدیک می‌شویم، "بدون آنکه هرگز بطور کامل بر آن احاطه یابیم" (۱).

بهموجب نظریه شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، شناخت انسان از نظر تاریخی همواره مشروط و محدود است. اندیشه نظری هر دو قرن ۱۹ و ۲۰ محصولی تاریخی است که در زمانهای گوناگون شکلی بسیار متفاوت و بسط همان ترتیب مضمونی بسیار متفاوت بخود می‌گیرد. بنابراین علم اندیشه نیز مانند هر علم دیگری، یک علم تاریخی است، علم تکامل تاریخی اندیشه بشری است. (۲) اما مشروط بودن شناخت ما از نظر تاریخی، پایه بیان دیگرنسبی بودن حقیقتی که خود با ذات واقعیت عینی است، به معنی درغلتیدن به نسبی‌گرائی (رلائیویسم) و دیگر اشکال ذهن‌گرائی (سورئیتیویسم) نیست. برعکس، درک این نسبی بودن به معنی درک دیالکتیک رابطه بین حقیقت مطلق و حقیقت نسبی است. و این خود سنگ محکی است که ماتریالیسم دیالکتیک را به گونه‌های بارز از انواع نظریه‌های سورئیتیویست متمایز می‌کند. لنین در این باره روشنی توضیح می‌دهد که "دیالکتیک مارکس و انگلس متضمن نسبی‌گرائی بوده و نافی آن نیست، اما در آن خلاصه نمی‌شود؛ بدین معنی که نسبی بودن شناخت ما را می‌پذیرد - البته نه به مفهوم نفی واقعیت عینی، بلکه به مفهوم نسبییت تاریخی حد و دصحت شناخت ما در رابطه با این واقعیت." (۳)

اما معیار صحت شناخت ما، پایه بیان دیگرمعیار حقیقت چیست؟ به موجب ماتریالیسم دیالکتیک این معیارها نا پراتیک (عمل - تجربه‌زندگی) است. تنها با چنین معیاری است که می‌توان درباره این یس‌آن نظریه یا نظریه قضاوت نشست.

حال بر این اساس روش برخورد "گرایش‌نویین" را محک بزنیم. متأسفانه رفقای دارای "گرایش‌نویین" ما، از آن جمله رفیق مجید، از ابتدای کار در نوشته‌های خود با چنان قاطعیتی نسبت به درستی نظرات خود سخن گفته‌اند، و به همین میزان با چنان قاطعیتی نظرات مخالف را شایسته به گو رسپردن دانسته‌اند که گویی خود همواره و در هر لحظه به حقیقت مطلق دست یافته‌اند. اما نکته درخور توجه آنست که نظرات همین رفقا در شماره‌های مختلف بولتن دستخوش تغییرات حتی چرخش‌های قابل ملاحظه شده است. یعنی نظراتشان از هیچ قطعیتی برخوردار نبوده است. برای نمونه، بحث مربوط به مرحله انقلاب را در نظر بگیریم. بعضی از رفقا در نخستین شماره‌های بولتن با قاطعیت مرحله انقلاب ایران را دیمکراتیک خلق ارزیابی کردند و از نظرات رفقائی که بادر نظر گرفتن ساختار اجتماعی - اقتصادی کشور، بادر نظر گرفتن رشد نیروهای مولد و سطح آگاهی سازمان یابی طبقه کارگر و سایر زحمتمکشان، مرحله انقلاب را "ملی - دیمکراتیک" یا "ضد امپریالیستی - دیمکراتیک" ارزیابی می‌نمودند، بسا تحقیر بسیار یاد کردند. اما هنوز چند شماره از انتشار بولتن نگذشته بود که نظرات این رفقا بر سرگره‌ی تریس مسائل دچار تغییر و حتی دستخوش چرخش شد. (۴)

البته تغییر نظر حرق طبیعی هر فرد و هر جریان است و از این نقطه نظر نمی‌توان و نباید کسی را مورد سرزنش قرار داد. اما بحث بر سر آن است که آیا نظراتی که باین سرعت دستخوش تحول می‌شود، باندازه کافی پخته و منسجم است؟ و اگر چنین نیست - که چنین نیست - کدام وجدان علمی - انقلابی به رفقا اجازه می‌دهد عملاً خود را مظهر حقیقت مطلق بدانند؟

البته برخورد مطلق‌گرای پدیده‌های نویین در تاریخ حیات سازمان ما نیست. بسیاری از رفقای ما که امروزه "گرایش‌نویین" تعلق دارند سیاست‌گذشته سازمان را بطور درست رد می‌کنند تا چندی پیش مدافعان سینه چاک این سیاست هابودند. آنها امروز با همان قاطعیتی این سیاست‌ها را رد می‌کنند که دیروز آن را می‌پذیرفتند. راست آن است که چنین قاطعیتی، نه دیروز و نه امروز مبتنی بر درک درست از اصل "نسبییت تاریخی حد و دصحت شناخت ما در رابطه با واقعیت عینی" نبوده و نیست. حساس آنکه سیاست سازمان در گذشته حاوی عناصر درست بوده، هر چند عناصر نادرست نیز در آن یافت می‌شده است.

* خوشبختانه باید گفت این بیماری در سازمان ما به مراتب کمتر از سازمانهای چپ مشاهده می‌شود. بدون شك این امر با حضور فعال فدائیان خلق در عرضه نبرد و زندگی واقعی توده‌ها ارتباط دارد.

به عنوان نمونه‌ای از روش برخورد مطلق‌گرایی و تداوم آن تا به امروز و حضور آن در "گرایش‌نویس" می‌توان به انتقاداتی که رفیق مجید امروزی نسبت به نحوه برخورد سازمان یا انشعاب ۱۶ آکد طرح می‌کند، اشاره نمود. * رفیق مجید در مقاله "دمکراسی و بازسازی موازین حزبی" بدروستی به این واقعیت اشاره می‌کند که

روش برخورد سازمان نسبت به انشعاب‌پگران درست نبود ما ست. * اما امروز رفیق مجید با همان قاطعیتی که سازمان در سال ۱۳۶۰ با انشعاب‌پگران برخورد می‌نمود، با بخشی از رهبری کنونی سازمان برخورد می‌کند. آیا این به معنای آن نیست که حامل چنین روش برخوردی "خود را عین حقیقت" قلمداد می‌کند؟ (۵)

براستی چه دلیلی وجود دارد که این با حقیقتی که رفیق و عده‌ای از رفق‌آبادان دست یافته‌اند و در نحوه برخوردشان نسبت به بخشی از سازمان از جمله بخشی از رهبری بازتاب می‌یابد، حقیقتی واقعاً مطلق باشد؟ چه دلیلی وجود دارد که چندی بعد رفق‌آبادی این حقیقت دست‌نیابند که کهنه و فرسوده خواندن نظرسرآت مخالف، جز بگمراه و کهنه‌اندیش خواندن بخشی از رهبری و سازمان کارنا درستی است که راه به سر منزل مقصود نمی‌برد؟ برخورد مطلق‌گرایی رفقای ما به این سؤال‌ها جنبه‌ای کاملاً موجه می‌بخشد.

۲- پژوهش و آموزش، و نبرد اندیشه‌ها

درک درست از دیالکتیک رابطه بین حقیقت مطلق و حقیقت نسبی به معنی گام نهادن در شاهراه عظیم پژوهش و آموزش است. برای مذهبی‌ها وظیفه علم توجیه آفرینش‌های خدا و کشف رازهای نهفته در کتب آسمانی است. برای ماکونیست‌ها، برای مایپروان ماتریالیسم دیالکتیک، وظیفه علم عبارتست از روشنائی بخشیدن هر چه بیشتر به معمای هستی در تمامی وجوه آن. و این شالوده پژوهش‌های مارا تشکیل می‌دهد. پژوهش و آموزش، هر آینه از خصلت‌های مدرسی (اسکولاستیک) برخورد است، یعنی پژوهش به معنای واقعی باشد، لزوماً به معنی نوجویی و نواندیشی است. برای پژوهشگر راستین، یعنی پژوهشگری که دارای اندیشه و عمل انقلابی است، دستیابی به روش‌های نو و نوآیند، انگیزه‌برانگیزاننده است. اما پژوهشگر راستین به نسبی بودن این "نو" واقف است زیرا می‌داند که "بنا بر دیالکتیک درک مثبت آنچه وجود دارد، در عین حال متضمن درک منفی و انهدام ضروری آن نیز هست، زیرا دیالکتیک، هر شکل بوجود آمده‌ای را در حال حرکت و بنا بر این از جنبه قابلیت درگذشت آن نیز مورد توجه قرار می‌دهد." (۶) به همین دلیل پژوهشگر راستین خود را کلام آخر نمی‌داند و نمی‌تواند بداند. به همین دلیل به دیگران فخر نمی‌فروشد و نمی‌تواند بفروشد. آری، فروتنی خصلت ممتاز پژوهشگر راستین، پژوهشگر نوجو و نهاب، پژوهشگر انقلابی است.

تفاوت بین پژوهش انقلابی و پژوهش مدرسی از جمله در تفاوت عظیم بین شیوه برخورد انقلابی و بوروکراتیک در روند نبرد اندیشه‌ها و تصرف جان‌های آزاد و بی‌کار جویا زتاب می‌یابد. برخورد انقلابی یا نبرد اندیشه‌ها با قلبی گرم و مغزی سرد ضرورت می‌پذیرد؛ در فضائی آزاد و آراش نسبی ذهن‌ها و در جوی رفیقانه؛ در فضائی که هر کس فرصت بررسی، کاوش و اندیشیدن بر نظرات گوناگون و انتخاب آگاهانه و آزاد بین آنها در عین و در حین

* البته این به معنای تأیید کلیه انتقادات طرح شده توسط رفیق در رابطه با نحوه برخورد سازمان نسبت به انشعاب‌پگران نیست.

** باید گفت در همان زمان نیز عده‌ای از رفق‌آبادی این برخورد انتقاد داشتند. ولی بنظر نمی‌رسد رفیق مجید در شمار آنان باشد. اتفاقاً این "به نظر نمی‌رسد" یکی از همان مواردی است که برانند پشه ضرورت آشنائی اعضای سازمان با نظرات و اختلاف نظرات رهبری صحنه می‌گذارند.

شرکت در مبارزه انقلابی را دارد. برعکس، برخورد بوروکراتیک با نبرد اندیشه‌ها از ابتدا با مغزگرم به میدان می‌آید. از ابتدا برد رستی خود حکم صادر می‌کند و دیگران را تحقیر می‌نماید. و بدین ترتیب راه را بر آرایش نسبی ذهن‌ها بر انتخاب آگاهانه و آزاد می‌بندد و از سایرین تعهد می‌طلبد. آری، خودخواهی خصلت برجسته برخورد بوروکراتیک است.

مدافعان "گرایش نوین" در سازمان، رفقای "کهنه‌اندیش" را به برخورد بوروکراتیک متهم می‌کنند. اما برآستی کدام گرایش در سازمان درصد ایجاد آرایش نسبی ذهن‌ها و انتخاب آزادانه و آگاهانه است؟ کدام گرایش درصد ایجاد جوهری‌فیکانه در بحث‌هاست؟ گرایشی که خود خویش را به صفت نوین مفتخر می‌کند بدین آنکه هیچ نهاد قانونی پس از بحث و بررسی کافی چنین صفتی را زینده قامت آن بداند، یا گرایشی که شور و شوق نوجوانی و نیای را یاد رک مسئولیت بزرگی که با جایگاه سازمان در مجموعه جنبش خلق و طبقه کارگر می‌بندد، کرده می‌زند و در انقلاب ناکارگوناگون را بر جان می‌خرد تا راه را بر انتخاب آگاهانه و آزادانه رفقای از بحث و بررسی کافی و در چهارچوب نهاد های قانونی بکشاید؟ کدام گرایش بوروکراتیک است؟ گرایشی که هنوز به اندیشه منجمی دست نیافته از دیگران می‌خواهد از آن پیروی کنند، یا گرایشی که می‌گوید پراختلاف‌ها تأمل و وزین رفیقانه بحث کنیم و سپس انتخاب نمایم؟ به گمان من برخورد بیطرفانه با مقالات بولتن و آنچه در حوزه‌های سازمانی می‌گذرد نشان می‌دهد که مدافعان "گرایش نوین" محب خود را به مخالفان خود نسبت می‌دهند.

اما برآستی چرا کوش و تأمل بر سر مسائل در شرایط آرایش نسبی ذهن‌ها که شکل عالی آن عبارتست از فرمول "بوروکراتیک" سازماندهی مباحث درونی حول موضوعات مربوط به استراتژی و تاکتیک که توسط رهبری تهیه و پس از بحث و اصلاح جهت تصویب به کنگره ارائه می‌شود - ضرورت دارد و چرا چنین اندیشه‌های بوروکراتیک نیست، بلکه تنها روش برخورد درست است؟ بهترین وسیله برای پاسخ گفتن به این پرسش مراجعه به تاریخ سازمان است. به عنوان مثال می‌توان از اتخاذ سیاست اتحاد و انتقاد در قبال جمهوری اسلامی یاد کرد. در آن زمان، سازمان در نتیجه یک رشته از عوامل، از جمله بر اثر ورشکست سیاست چپ روانه و توفیق سیاست حزب توده ایران، این سیاست را در پیش گرفت. اما بنظر می‌رسد پذیرش این سیاست در نزد همه رفقای کونسه‌ای آگاهانه، بر سر تدرک تعمیق یافته زشالوده‌های تئوریک سیاست حزب صورت نگرفته بود. در نتیجه باز پرسش و رفتن این سیاست، شالوده‌های تئوریک آن نیز زیر سؤال رفت؛ دوران، ظرفیت د مکرسی انقلابی و..... ای پسا لنینیسیم.

امروز مدافعان "گرایش نوین" انتقاد می‌کنند که چرا در گذشته برای چنین موضوعاتی کنگره برگزار نشد. اما همین رفقا گرایشی را که معتقد به تصمیم گیری در کنگره پس از بحث و بررسی کافی در فضای آرایش نسبی ذهن‌هاست، به بوروکراسی متهم می‌کنند. چنانکه می‌بینیم، روش هنوز همان است: مطلق‌گرایی. اما زندگی سازمان باید این واقعیت را به آموخته باشد که راه ما تا دستیابی به حقیقت مطلق، راهی پس پر پیچ و خم، پس پرفراز و نشیب و پس طولانی است. لازمه پیمودن این راه، عزم و روحیه انقلابی است. اما برای پیمودن این راه به شکیبایی انقلابی نیز نیاز است. ما که هنوز دیرگاهی نیست که آموخته‌ایم در بر تواند پشه‌های مارکسیسم-لنینیسم راه خویش را بچوئیم، باید این واقعیت را آویزه گوش سازیم که خود لزوماً تنها حاملان و یا بهترین حاملان این اندیشه نیستیم. درک چنین واقعیتی شالوده نوسازی برخورد های ماست.

۳- مبارزه برای نوسازی و علنیت در اتحاد شوروی و آموزش‌های آن

برای ما

برای کمونیستهای سراسر گیتی، تجربه ح ک اش همواره نرسش از آموزش‌های گرا تنها بود است. "از اندونزی تا اندلس" میلیون‌ها کمونیست روند های حزب لنین را با چنان اشتیاقی دنبال می‌کنند که گوش خود بدان تعلق

دارند. این تنها بیانگر اشتیاق انترناسیونالیستی آنان نیست؛ بازتاب این واقعیت نیز هست که راه پرفراز و نشیبی که کمونیست‌های ۱۰۰ ش. پشت سر نهادند، با سرنوشته سوسیالیسم در عرصه گیتی پیوند خورده است. به همین دلیل نیز امروز کمونیست‌های تمام کشورهای قبلی آکنده از اشتیاق و ششوش آنچه را که در ۱۰۰ ش. می‌گذرد دنبال می‌کنند و از آن الهام می‌گیرند.

آنچه امروز در ۱۰۰ ش. می‌گذرد بار دیگر بر تناقض و پیچیده پوشش هستی رابه نمایش گذاشته است. علنیت به عرصه تازه‌ای از برخورد عقاید میدان داد. و گرایش‌های گوناگون، نه تنها در ۱۰۰ ش. بلکه در سایر نقاط جهان نیز، نصف‌آرایی خود را از جمله بر این محور سازمان دادند. تا آنجا که به سازمان ماریو می‌شود، رفقای "نوجوی" ما علنیت رابه سلاحی برای مبارزه با "اندیشه‌های کهنه و فرسوده" بدل کرده‌اند. اما باید دید آیا این سلاح همواره در جای درست بکار می‌رود یا خیر، و آیا این رقبا تنها حاملین این سلاح هستند یا خیر. هنگامی که روند نوسازی در ۱۰۰ ش. جریان می‌یافت، م. گارباچف با روشن بینی آموزنده‌ای هشدار داد: "ما نه برای تصفیه حساب‌های کهنه بلکه برای پرداختن به حال و آینده است که به آموزش و انتقاد احتیاج داریم." زندگی نشان داد که این هشدار کاملاً بجا بود. چرا که در چارچوب مباحث مربوط به نوسازی و علنیت برخورد هائمی صورت گرفته که، در بهترین حالت، نیت خیرحاملان آن نیز به آن جنبه موجه و قابل قبول نمی‌بخشد تا جایی که در جریان کنفرانس نورد هم ح. ک. ۱۰۰ ش. آشکارا با برخورد های نادرست و غیر مسئولانه نسبت به این مباحث مخالفت شد. به عنوان مثال، کانف. د. بیروال اتحادیه نویسندگان شوروی در سخنرانی خود با اظهار تأسف گفت بسیاری از مقالات تند، نه واقعیت‌عینی بلکه رقابت‌میان گروه‌ها و اختلافات کهن را بازتاب می‌دهد و لحن خوبی ندارند. (۸)

یک مثال دیگر، در جریان کنفرانس، مسئول سازمان حزب در جمهوری خود مختار کومیس در سخنرانی خود گفت: "کسانی که در گذشته سیاست رکود رابه اجراء می‌آوردند، در دوران نوسازی نمی‌توانند و نباید در سازمان‌های مرکزی حزب و شوراهای حضور داشته باشند." گارباچف از سخنران خواهان توضیح بیشتر شد. سخنران "دروغله نخست" از رفیق سلوومنوف (عضو ه. س. و مسئول کمیسیون کنترل حزب) و سپس از رفقا آند. ر. گرومیکو و آ. ف. ناسیف (سر دبیر پرودا) و آ. ریافت (رئیس مؤسسه امریکا و کانادا) نام برد. پس از چند لحظه یادداشتی به هئیت رئیسه رسید که طی آن گفته می‌شد: "مردم و حزب به آند. ره و آند. ره ویچ گرومیکو که زندگی و فعالیت خود را وقف ماکرده احترام می‌گذارند. حمله به انسانی که مردم برای او احترام قائل بوده و وارد دست می‌دارند، فایده‌ای در بر ندارد." این یادداشت با استقبال گرم نمایندگان روبرو شد. (۹)

به گمان من این مثال‌ها برای ما، مخصوص برای آن عده از رفقای "نوجوی" ماکه برای گسست از "کهنه و پوسیده" سازمان‌های شناسند، می‌تواند و باید سرشار از آموزش باشد.

باید تأکید کرد که قصد ما از ارائه این مثال‌ها مقایسه این یا آن رفیق در سازمان با این یا آن رفیق در ح. ک. ۱۰۰ ش. نیست. قصد ما یادآوری و تذکره است. نخست آنکه مبتذل کردن مخالفان تحت پوشش علنیت با جوهر مبارزه برای علنیت بیگانه است. دوم آنکه علنیت به معنی بیان بی‌پروای هر اندیشه، به معنای "افسار در انقلابیگری" نیست. ماکه خود را پیروان لنین می‌دانیم، باید این آموزش‌وی را با خطری سپاریم که می‌گفت: "برای یک انقلابی واقعی بزرگترین خطر - و شاید هم یگانه خطر - عبارت از اغراق در انقلابیگری و فراموش کردن حدود و شرایط بکار بردن و بجا و موفقیت‌آمیز شیوه‌های انقلابی." (۱۰)

به گمان من، برای مهم‌ترین آموزش مبارزه برای نوسازی و علنیت در ۱۰۰ ش. درک جوهر این مبارزه است. مبارزه‌ای که هدف "دامن زدن به پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی" و ایجاد حیاتی نوین در کلیه عرصه‌های زندگی" (۱۱) را دنبال می‌کند. کارست این هدف در جنبش انقلابی ما عبارتست از ایجاد و بهبود شرایط برای گسترش مبارزه انقلابی در راه سرنگونی رژیم ولایت فقیه. کارست آن در سازمان ما عبارتست از تلاش در راه تحکیم وحدت صفوف سازمان به مثابه یکی از ارکان اساسی جنبش خلق در راه سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی. اما آیا براستی برافراشتن پرچم علنیت توسط "گرایش نوین" باین هدف یاری می‌رساند؟

۴- موقعیت حساس جنبش انقلابی و ضرورت وجود یک س. ف. خ. ا. (۱)

متحد و قدرتمند

اکنون جامعه ما شرایط بس حساسی را پشت سر می گذارد. شرایطی که بیش از هر زمان از یکایک ما کمونیستها می طلبد تا آستین ها را بالا بزنیم و سنگ عظیم "یک دنیا کار" را از زمین بلند کنیم.

بسی گمان بهره برداری درست از این موقعیت مستلزم وجود نیروی رهبری کنندهای است که باید به وظایف خویش آگاهی و به خویششن اطمینان داشته باشد تا بتواند جان های توده های میلیونی مردم را تسخیر کرده و رزم آنان را سازمان دهد. متأسفانه برغم تلاش های مسئولان انقلابیون راستین، چنین نیروی هنوز در جامعه ما پدیدار نگشته است. به همین دلیل تمام تلاش ما باید در راستای آن باشد تا ضمن بسیج کلیه نیروها بسبب منظور نبرد برای سرنگونی رژیم ولایت فقیه به این نیازمیرم جنبش انقلابی پاسخ گوئیم.

در این بین، سازمان ما به واسطه جایگاه خود در جنبش خلق و جنبش طبقه کارگر نقش بسیار مهم و اساسی برعهده دارد. اجرای این نقش مستلزم تامین وحدت رزمنده سازمان در کلیه سطوح، از حوزه های پایه تا رهبری است. امروز بیش از هر زمان تنها آن کوششی واقعا نریخسش است که در این راستا صورت پذیرد، و ضمن قبول تلاش در جهت حل اختلافات، آنها را تا سرحد خصومت و کینه ورزی گسترش ندهد. تنها آن کوششی واقعا نریخسش است که نیروی سازمان را حول نقاط تفاهم اساسی و نه حول این یا آن اختلاف، حول این یا آن گروه رهبری متمرکز کند.

آیاتلاشهای "گرایش نهن" به این الزامات پاسخ می گوید؟ به عنوان مثال، آیا مقاله "دمکراسی و موازین زندگی حزبی" در چنین راستایی گام برمی دارد؟ به گمان من پاسخ منفی است.

در بخش نخست مقاله، رهبری سازمان بد و گروه تقسیم می شود؛ گروهی حامل گرایش و اندیشه نهن و گروهی دیگر سازندگی و گروهی حامل گرایش کهن و مظهر راستادگی و رکود است. و طبیعتاً نویسنده مقاله مورد بحث بسبب گرایش نخست تعلق دارد؛ همان دید مطلق گرای خود خواه.

واقعیات آن است که تلاش برای بیرون رفتن از بحران و برای راه بستن بر تکرار تجربه های تلخ گذشته در انحصار این یا آن گرایش نیست و تنها به سازمان ما نیز محدود نمی شود. بد و ن درک این واقعیت نمی توان با بحران کنونی دست و پنجه نرم کرد و پشت آن را بربحک مالید.

در بخش دوم مقاله مورد بحث، انتقاداتی در زمینه ضمانت قانونی اجرای بندهای مختلف اساسنامه در خصوص رعایت موازین دمکراسی حزبی طرح شده است. مجموعه این انتقادات، در تحلیل نهائی، به یک نتیجه معین ختم می شود: سازمان مجموعه های متشکل از "جزء" مجزا است؛ بدنه و رهبری. بین این دو دیوار چینی وجود دارد که بپراحتی ترک بردار نیست. بین این دو رابطه اعتماد متقابل برقرار نیست، و اصولاً نمی تواند برقرار باشد. به همین دلیل باید تدابیر مشخص و ضمانت های قانونی معیشتی را در اساسنامه گنجانده تا تشکیلات بتواند رهبری را به سلا به بکشد و در مقابل وی از حقوق خود دفاع کند. در غیر این صورت رهبری حق تشکیلات را ضایع خواهد کرد. اینست چکیده انتقادات طرح شده در مقاله مورد بحث.

البته قصد ما در اینجا توجیه اساسنامه پیشنهادی نیست. قصد ما در اینجا انتقاد به روش برخورد مقاله "دمکراسی و موازین حزبی" است. قصد ما طرح این نکته است که نویسنده مقاله بجای ایجاد اغتشاش فکری می تواند نسبت به پیشنهاد مشخص ارائه دهد. مثلاً می توانست بجای طرح این مساله، و یا پس از طرح این مساله، کسسه اساسنامه پیشنهادی، قادر به تامین حقوق یک سوم اعضا، مبنی بر فراخوان کنگره فوق العاده نیست، پیشنهاد مشخصی برای رفع این اشکال طرح نماید. اما ظاهراً این روش، روش مبتنی بر دیالکتیک ماتریالیستی، در مقاله رعایت نشده است. در نتیجه انتقادات تنها جنبه تخریبی دارند نه سازنده.

باید تاکید کرد که خواست تضمین لازم قانونی جهت اجرای بی‌خداش "مواد اساسنامه" خواست موجه و معقولی است و نمی‌توان و نباید کسی را بخاطر طرح آن سرزنش کرد. حتی می‌توان مواردی را در اساسنامه باین موضوع اختصاص داد. اما وجود این مواد بخودی خود تضمین کننده حقوق قانونی اعضا در جریان عمل نیست. اتفاقاً درکی که معتقد است با افزودن یا حذف چند ماده اساسنامه، همه چیز دگرگون می‌شود، درکی عمیقاً بوروکراتیک است. راست آن است که آنچه به اساسنامه حزب کمونیست ضمانت قانونی می‌بخشد اعتماد متقابل رفقا در کلیه سطوح، اعتماد متقابل توده‌های حزبی و رهبری بی‌دگر است. اگر ما نمی‌توانستیم روابط و دستگاه خود را حفظ کنیم، اگر یکدیگر را دوست نمی‌داشتیم، نمی‌توانستیم به انقلاب اکتبر جامعه عمل ببوشیم. (۱۲) آری، اعتماد متقابل و روابط رفیقانه.

برای روشن شدن موضوع می‌توان به عنوان مثال به اساسنامه جدید ک.ا.ش. مراجعه کرد. در این اساسنامه از حق شرکت آزادانه اعضا در مطبوعات حزب یاد می‌شود و آنکه چگونگی این مشارکت مورد بحث قرار گرفته باشد. (۱۳) آیا این لزوماً بمعنای وجود بوروکراسیم در ک.ا.ش. است؟ آیا از طرح نشدن اشکال انتشار مطبوعات حزبی می‌توان به این نتیجه رسید که رهبران کنونی اتحاد شوروی با مردم همان خواهند کرد که استالین کرد؟ به نظرمی‌رسد پاسخ این سؤال‌ها حتی از نظر رفیق مجید نیز منفی است.

حال طرح یک سؤال جدی ضرورت می‌یابد. آیا هدف از اساسنامه، ضمانت قانونی تأمین حقوقی اعضا، در تحلیل نهائی چیزی جز تحکیم صفوف سازمان جهت پاسخگویی به وظایف انقلابی آن است؟ اگر در تحلیل نهائی چیزی جز این است، آنگاه بحث حول اساسنامه نیز نباید در خدمت این هدف صورت گیرد. یعنی باید بحثی سازنده و در خدمت وحدت سازمان باشد. در غیر این صورت چنین بحثی نقض غرض است. بطور

مشخص، آیا مقاله "دگرگونی و بازسازی موازین حزبی" بحثی حول اساسنامه در خدمت وحدت سازمان، در خدمت تقویت اعتماد به رهبری است، یا بحثی در جهت ایجاد وتشویق بی‌اعتمادی و بدگمانی نسبت به رهبری کنونی سازمان؟ برای پاسخ گفتن باین پرسش کافی است به وضع حوزه‌های سازمانی سطح مباحث در آنها مراجعه کنیم و ببینیم آیا انتشار این مقاله نیروی سازمان را در جهت پرداختن بیشتر به مسائل و وظایف جنبش انقلابی آزاد کرده یا برعکس، آن را پیش‌ازین مسائل در ورگرد ماست. به عنوان مثال، آیا می‌توان ارتباط بین این مقاله و نشست کلن را نفی کرد؟

اکنون جامعه ما شرایط حساسی را پشت سر می‌گذارد. رفیق صادق در مؤخره مقاله "در راه تدارک کنگره" منتشره در بولتن شماره ۱۰ بدرستی در این مورد هشدار داده است. واقعیت نیز آنست که فردا مردم آزما نخواهند پرسید در شرایطی که ما "در زیر تیغ خونی خفاش خون‌آشام" پسرمی‌بردیم، شما چه اساسنامه‌ای تصویب کردید. و بخاطر این یا آن ماده اساسنامه به ما نشان افتخار نخواهند داد. آنها آزما خواهند پرسید برای سازماندهی مبارزات ما، برای رهائی ما از زیر تیغ خونین چه کردید و از فرصتهای بدست آمده چه استفاده‌های بردید. ما باید خود را برای پاسخگویی به این پرسش تعیین کننده آماده کنیم.

تشابه مؤخره نوشته رفیق صادق با مقدمه اثر ارزنده لنین "دولت و انقلاب" (۱۴)، امری تصادفی و یا تقلیدی باب روز نیست. این هشدار را نگردد که درست از مسئولیت خطیر ما در لحظه حساس کنونی است. با کردار خویش نشان دهیم که این حساسیت را دریافته‌ایم، با کردار خویش.

احمد

- ۱- وای. لنین، ماتریالیسم و اپیپریوگری شیسیسم، متن فرانسه، ص ۱۳۴
- ۲- ف. انگلس، دیالکتیک طبیعت به نقل از آ. ماکولسکی، تاریخ منطق، انتشارات پروگرس، ۱۹۷۸
- ۳- لنین، اثریاد شده، ص ۱۲۷
- ۴- به عنوان نمونه، مراجعه کنید به مقسمسالات رفیق مجید در بولتن شماره
- ۵- رفیق مجید در مقاله "دمکراسی و بازسازی موازین حزبی" در ارتباط با گروه کشتگر می نویسد: "دیگر هیچکس از ما و آنها نخواهد پذیرفت که خود را عین حقیقت قلمداد کنیم" "۰۰۰۰" اپیکاش رفیق همین نکته را در چارچوب مباحث کنونی سازمان نیز تکرار می‌بست.
- ۶- مارکس، سرمایه، بی گفتار برای چاپ دوم، انتشارات حزب بوده ایران، ص ۶۰-۶۱
- ۷- گاریاجف، پرسترویکا، متن فرانسه، ص ۸۵
- ۸- به نقل از اکثریت، شماره ۲۱۴
- ۹- روزنامه اومانیته، اول ژوئیه ۱۹۸۸
- ۱۰- لنین، "در باره اهمیت طلا اکنون و پس از پیروزی کامل سوسیالیسم"، منتخب آثار یک جلدی، چاپ جدید، ص ۹۱۲
- ۱۱- پرسترویکا، ص ۹
- ۱۲- به نقل از سوسیالیسم: تئوری و پراتیک، اوت ۱۹۸۷
- ۱۳- اساسنامه ح. ک. ا. ش. مصوب کنگره ۲۷، ص ۹
- ۱۴- مراجعه کنید به دولت و انقلاب، منتخب آثار یک جلدی، ص